

1915001
1.

University Library
Aligarh
SUBHANULLAH COLLECTION

لورڈ

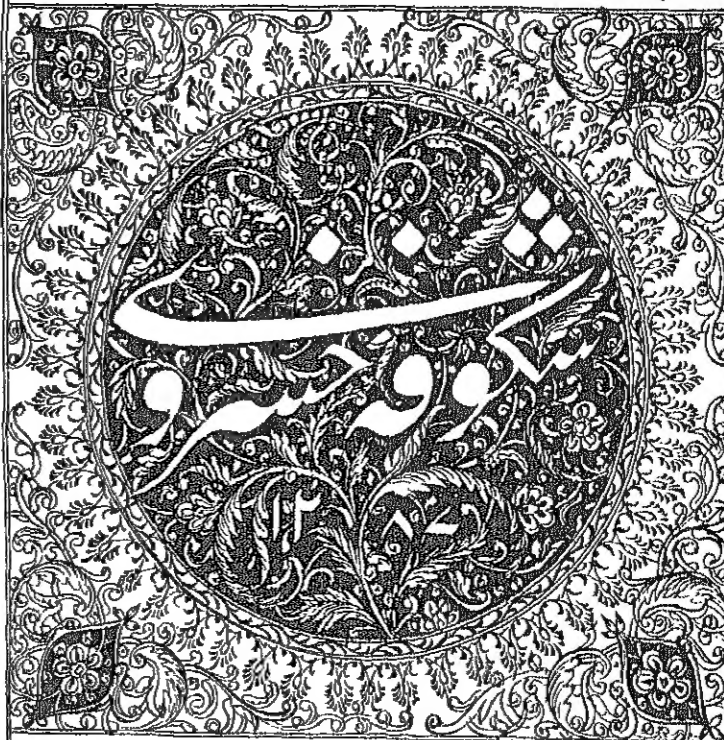


محمد سبحان اللہ



ماشاء اللہ لا فتن الا بالله العلی العظیم

احمد مدب العالمین کہ اشای معجز نامی صوری و معنوی سب

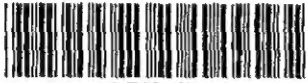


حسب الارشاد حضور فیض کجور بدار الایات مصطفیٰ آباد

در مطبع حسینی ملقب بر رئیس المطابع جلوسہ ظہور



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13369

بسم الله الرحمن الرحيم

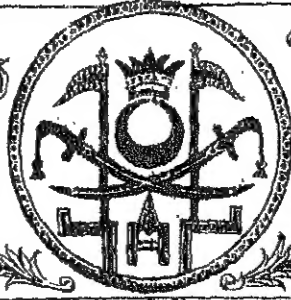
اگر شاه معنی جلوه فروش محفل کده ظهور شود
 و روح حیوانی بقتالب الفاظ رود و پرور گویان
 صناعین بهر صفت شهو و شرامان بیابند و عصمتیان
 فحاشی بی محاسبانه پرده از رخ شایند و مکر
 حکیم کرد و لای کتابت فهم و ذهن سطر
 از نیستی هستی شتاب و فکر فلاطون از دار و گیر و آ

ف ۸۹۱۰۵۸۴
ش ۱۱۱ ش ۱۱

۱۳۳۴۹

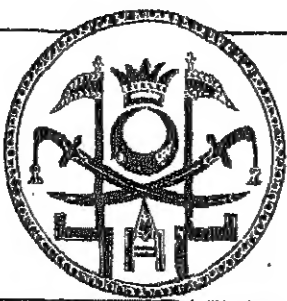


طبع مشکوه از عالم کتب کاه و کتب
 خانه و منزل کاه و زلالی به به خجسته
 کتب کام آنک به غل پر و خوشی
 بعد از آنک به غل پر و خوشی
 خانه خود کوه و دامن رله به باغ و باغ
 ۲
 طریق شقی مندر ما و منجون
 خواج شیره از کس ندانست
 آن پارک جاست + انقدر دست
 بابک جری می آید + وزیر دارالخبره
 در بهانه کورست



رمانی یابدنی شایسته تصلف دوان آمده بر دست
 حق پرست معنی نکارم بیت ایسان تازه مان
 و از حیف باد ده جلدی نشاتم بمنکستان
 برقص در سب که قلم موزون قاتلم شایسته غنچه
 مانطور ازلی ست و دوات عنبرین ششم
 در یکش مستان و تدرت لم نری پرنیای جان
 رفرو حد تم بمن عالم علل کثرت من و عنون شراب
 بو الفضول را کلاک محبت نمایم روکش عصای سنی
 و کور سواد آن تیره درون را خشنده اورق
 شرم چندین بدیضیا داود ناطقه ام با بیل
 سدره هم آنک بنگره قارم با طور بینام سنگ

۱- فصلت یعنی لاف زدن و لاف زدن
 ۲- باد خلدی خلدی ایلام شد و خلدی
 نام مقامی است که شراب آنجا خوب است
 ۳- قاتل یعنی کشته کننده
 ۴- باد های خلدی کشتی اهل بیست
 ۵- و ساغر مود و نشان و نیز قصبه که
 ۶- و شایسته معده شاه غازی و شایسته
 ۷- شایسته یکو بدست کنون چه باید سافر
 ۸- چگونه باید پیر و پیرا چه باشد از می پیری
 ۹- می نگرید و دیگر توانی آن خاد و خیر
 ۱۰- و اشال آن است ۳ در یکش
 ۱۱- شرف بخوار که پیر است شود ۱۲- نیا



از شور و فضا ختم ز غم می نبرای و یک مد معطر از زور بلا غم می نبارستان
 نیستی تا بل مشاطه اولین مصرع زلف حوریان را با ستغازه مضمون لربا
 سطورم موزون ساخته و مندوی سرکش خال را از عدم تناب
 صحائف نوخیزم بگوشه تنگهای دهن انداخته و در فیانی خیالم
 شامیان کج کرده راه از انوار طبعم است اقیان روشن نگاه عقل کل
 نویناز و بستان همه دانی من ببل قدس از ته دل محور زده افی
 هر چه اراده قضاست همه در دلم مکنون بهر آنچه در رای من هست همه بصواب
 متقرون اگر عکس میکنم بدریافت ریختن به اگر دانی عبارت من تا فاکت
 ز قاطعیتش سیرق و باد پیوند و از اعلا تم بدیعی نظری از استار
 نظری بدیعی علم کلام بخش ز بانم حاصل فن منطق از ناطقه ام کامل
 اسرار لوح مبین در سینه ام دفین مذنب سو قضا بخنوم و همی نیست
 و تصانیف قسطا نظمم سخنی بانه از خوش صغیر خاسه ام نغمه دلربا
 صبر و کلام ترانه کنیسا آب اگر در کاسه ام ریزد شیر کرد و خاک اگر بر انهم افتد آید

[illegible]

شوق و امل بود که
حرف نظر است گفتن و چه پند آوارش یو
دینم که آنرا آخر نیز گویند از جهل
دور است و با پیوند و چون تی و
از غایت محنت زنا خجایه
نقش پستی پوشیده از طغیان
سوسنا با لخم حکمت
مدد دل



قدیمی صحرای دوم، عرصه جهان از کل و لاله محو گشت + نشی در بحر اندیشه
 زمین و آسمان از غنچه پیرایه اشاره ایروی من سوال دل را جواب شایفی
 نظر لطف من فیض نیردان را دلیل کافی، کوی فلک بخت نیک تفکر بیا
 که انجم بناخن تدبیر کشایم، دروغن از الماس برآرم، تخم در سنگ گام
 از زور بازوی سخن بازوی بالغ، نطفه ان بسته ام، و از شیرین کلامی
 در کلوئی منکران شکسته، لکن از اعجاز سخنم کو یا، احوال بخت استایم
 تحریرم سواد، تقریرم دولت، حداداد، کلامم از خطا بترانه ختام
 از نقصان محراب شرم سلاک کوه، نظم عمل احمر، از کلیریت نظم نور سیریز
 از قطره مدام جویشیز، و من صبح نور و روز، غنیمت جل از من بستان
 سنجاب کوه هر بار بدم، عالمی از دشمنه ام تر زبان، اگر دعوی انا و لا غیر می
 گریار که زبان خود را بجزورم بیا، افکند، اگر بهر الملک معنی کوس بختی
 کتاب اینک رو بریم دم زند اگر بهر سخن نیم خاتم، اگر ناموس که بر خویم لایق انم حق
 منم آن حسیان کز مد و طبع سلیم نبرد منطقه نام سخنم بی تقییم

۱۵ بار باری کلید چوب است
 ۲۵ آینه است از جباریم
 ۳۵ کشته ز قهر شایسته چاره
 ۴۵ کشته روفی از نیک و بسته باور
 ۵۵ حرف انگار و کاوی کفران
 ۶۵ میرزا جلاله در پایش اجهان آمد
 ۷۵ سجان اسدین چو پوست که کربایی
 ۸۵ تاش حرف انگار و گوی نیکان
 ۹۵ شکسته گوشت و گوشت
 ۱۰۵ باغ کشته محقق کوه است بیتی
 ۱۱۵ شامه از برهان
 ۱۲۵ زبان را بایب انگشتان
 ۱۳۵ بعضی نهمای ناشایسته بر زبان
 ۱۴۵ از اهل زبان تحقیق پیوسته



منم آن مایه فطرت که گرانصاف بود	با وجودم تو نخواست باندیشه فهم
منم آن بحر لبالب زمعانی که بود	قطره آب ز شر منم چشم چشم
که بیاد منم عود بر آتش باشد	حشر اموات شود هر طرف از ششم
از حجاب منم بکه عرق داد بر	صوت شیشه بر آور و زلال منم
غنچه از نسبت سحبان بسجین عار	که گم طر ز سخن باد صبا را تعلیم
فوج فوج ست معانی بدلم در	مچو مرغان اولی آغش در باغ نعیم

سکندر خیا لم صاحبقران چار حد شیواییانی ست + دارای طبعم
 اوزنک آرای قایم سخن دانی + ما چه علم طوبی پرچم خانه علم تا منم سرچ ^{بچه} سرچ
 شرفه چترها آشیان کلک جهانگیرم از فلک شیخ کمان چون نور نگاه در گذشت
 عند لب شوخ زبان دهنم بریاض عدیم المثالی بلب ^{بچه} صغیر و طغنیه ^{بچه} جوی
 افکارم چون انوار اسلام عالمگیرم ^{بچه} سروران معنی زمین سرب خطره مانم ^{بچه} نما
 و تهنان ناوردگاه قیل و قال بر صنایع من در داده پیکر آدم
 و قالب پاکم از یک آب و گل الا و از خبت بدر شد و من بستانم ^{بچه}

۵ مائدهای گذارند چه ماندن بی گذشتن
 ۶ ع آمده است از نواد الصاد
 ۷ نژاد بکر اول و خدائی و سکونان
 ۸ و دال ایست یعنی اندوین و سه کشته
 ۹ حکایت از برهان
 ۱۰ سخت کمان از بهار عجم
 ۱۱ غلظه یعنی کوفته از درازا کاف
 ۱۲ منی زمین ترکیب بقا
 ای ازین خنیا



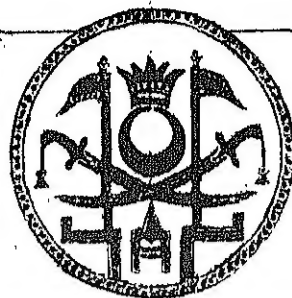
سخن سرائی داخل سنگام فکرت سرشار قطره از قلم محنت
 گوشت در وقت تر صیغ معانی شبه از دستم رفت مهر انور
 از تغییر خواهم نفسم دادوی طرز دلربائی آموخته از خاک پایم صد خور
 محشر چهره بیفرخنده اگر کور سوادان برین چشمکی زینت نیست
 و شب پره چشمان بر تقدوم خیره نگامی افکنند منکر روز روشن
 نسکه با جانانه نازک ادای توحید شباروزی عیاشم از شام بحر
 چه بیم منکه مقری مصحف حمد الهی باشم کور مقری را برین تقدیم
 داوری که ستانه دوی محشر خرامان آیات و صفاتش حیرتبان
 کن فکان را از غفلت تبیح و تهلیل ملل سدره شال چه پنج و غدی
 ساخته و دایه عالم پرور حشرش اطفال عباد ده رخ ریاحین را باوان
 ز کار نک لایم کشیده بهمواره مرصع نفاخ و نبات در آغوش مرصعه خرم
 دشت و مرعزار انداخته نقطه زبان در نون کام و دهان کد
 کلک کور نکارت درت اوست و مد فکر به خنجر اسرار دل کشیده

۱ زنده زنده اول صیفه حال است از روز
 ۲ وانی مرکب از زن یعنی عورت و اندک حرف
 ۳ راجع است
 ۴ چیزهای بیای و بول
 ۵ یعنی خانه شوخی است
 ۶ شمایا کور سوادان
 ۷ یعنی بی سواد
 ۸ شمایا کور سوادان
 ۹ شمایا کور سوادان
 ۱۰ شمایا کور سوادان
 ۱۱ شمایا کور سوادان
 ۱۲ شمایا کور سوادان
 ۱۳ شمایا کور سوادان
 ۱۴ شمایا کور سوادان
 ۱۵ شمایا کور سوادان
 ۱۶ شمایا کور سوادان
 ۱۷ شمایا کور سوادان
 ۱۸ شمایا کور سوادان
 ۱۹ شمایا کور سوادان
 ۲۰ شمایا کور سوادان



خانه عنبر بارندرت او رفرو حدتش با همه موجودات چون لفظ و سنی بهم پییده
 و رنگ نیکیش با همه کائنات مانند عرض و جوهر بهم پییده در فیانی قدس ^{اعظم} عظم
 جهان آفریده و در وسعت کده جلالتش هفت چتر زمر و گون پره طغرا

ز می لطف سازنده آب خاک	برقص آور سبز طاوس تا که
مقام آفتابین جستان می	ترنم شای کره زارینه
بلندی ده شیشه لعل کار	موانی گن ابریا قوت بار
سواخواه سید اب جوی رحیق	خبر کید ستای آب عقیق
فروکار واژ و نه بزم سپهر	نخون پر کن ساغر ماه و سپهر
بهر سوران ساز سرخابی	بیگانه شد در طاوس فی
قدح های کلبن ز میخانه اش	عرقای شبنم ز میخانه اش
بصناعی چهره مخمخانه ساز	بجلاکاری حسن میانه ساز
خدای که ساقی و جام شراب	ز بهر بیداده دام آفتاب
ز تر دوستی او شده گل نشانی	بینای کردون حسن کجشان



زقانون او شیشه موزون شده	می نغمه لیلی و محنون شده
چه لاله چه نرگس چه زنبق چه گل	از نوشته پیمانه پر و ازل
بدوش آسمان خرقه از بگردا	که در وجد او بریزش کشت
نه تنها دو پیمانه قصه از	فلک را پیمانه قصه از
بیک جرعه فیض او در بهار	مخند آب سستی جد جویا
از و تاک در باغ منماید	نخال خطاب ز مرد شهری
سه نوچو از قدرش یافت جام	سجک ز ذبیل سپه ستام
بر عنان زرین می زردد	که ز دست باشند چون کتیاف

چند شائشهای که از نیم کلمه معظّمه کن طبقات عوالم مختلف الارکان
 و قطعات بسایط زمین و آسمان را بریاضین کجکلاه موجودات و شقایق
 نافه شمیم کائنات عطر سینه نوخیز نموده و وجات حدیث و بوارق احد
 از نقاب ملل و سحاب علل مویدا ساخته صبا دق آیه کریمه و ان من شیء الا
 عنده و بحمد الله عاتق ملکات و مفردات را بخلعت فائده انا و تحمید مخلص کردا

۱۵۰ دو پیمانه پیمانه
 ۱۵۱ نخال خطابی کاسیاب
 ۱۵۲ و جات جمع و جبهت و جبه
 ۱۵۳ جرعه سستی و دو موضع بالایی
 ۱۵۴ از کتیاف باده باشت
 ۱۵۵ بوارق جمع از کتیاف
 ۱۵۶ دکان
 ۱۵۷ الیچ بکده ترجمه و نیست
 ۱۵۸ این آیه در سوره نمل
 ۱۵۹ الذی اسری و اقامت
 ۱۶۰ انا شاکلین از نشتی



خصوصاً زمره صاحبیه انسان را که حسب فحوائی اتی جاعل فی الاعمین
 خلیفه مظهر اکش پر و آنچه نظام مہام و اورنگ نشین بارکاتہ قدس
 احترام است بواسطہ خیر و رسانہ و نطق پرده کشا بر فحول موجودات و
 اعظم محسوسات تفوقی و ترجیحی کرامت منہ مودہ تا بکشف الرموز ایا
 محکمت و رفیع استعاره چگونگی مخلوقات پر داتہ در بستان عبودیت اچا
 حمد و تہلیل شکر شکر در طب اللسان ماندہ چه بدو چندین عجائب و بدیع و
 اینہمہ نوادر و صنایع صرف برای اطہار صفات کمالیہ و افشای رموز جمال الہی
 ورنہ سبب مستحب کہ امست و معلول علت را چہ نام پس انسان باید کہ
 غائی وجود و پیدائی در یافتہ طوطی نفس ناطقہ الشکرستان بحت طرازی
 خداوند حقیقی و مجازی طیارہ و شاکین خاطر را بر حق ریحانی افکار بجانی چون
 بدستان بجانی سرشار سازد و بیہات میہات این چہ ژار خامیت و بکن کلام
 ہرزہ درانی از پیچیدہ خطا کار بو الفضول و از انبی جاد خوان مکتب ظلم و جور
 کہ در آزمون گاہ انزل بہ آزمایش اول قفای خوردہ از پاؤں فاد و از عین دیا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و این گنایه از مبدی و بی استعدا بوده است ۴ از مبدی کا مبدی آن کاه چه از مبدی اندامش است ۵ از برای ۶ قضا و قدر مبدی سبیل خرد و دل ۷ از چهار غم و این گنایه از مبدی و بی استعدا بوده است ۴ از مبدی کا مبدی آن کاه چه از مبدی اندامش است ۵ از برای ۶ قضا و قدر مبدی سبیل خرد و دل ۷ از چهار غم

فنتی الارب ۱۱
از سابعجم ۱۲
استانفج منی پد انجی
شکرت شکر خوار و شکری
دین فند پایی که به کجایه اسیر رود ۱۳
از عبا عجم ۱۴
بعضیت و ت در پد واد
اوتیب و منشی الارب
آمین تبا ی فوفانی فوفوت
سختی پد یاد ک ۱۵



به سرای شیولانی حاجرانه رخ نهاد و چه سیکشاید آری جای که کجور غازی که
و حکم یعنی سلطان الرسل و مادی السبل صلی الله علیه و آله اوصاف و نظم افتتاح زبان
بمشادن پرتفل تحاشد و انکار جنبش در آورده و بایچا رکمان را چه یار که از
مختوم اوصاف بی انتها و کج خانه توحید ازل آغاز و ابد انتها کو هر قصودی
بجفت آریم و جوهری لرزه بر اندام اندیشه را به تنظیم در رخسار مدیج انبیا و سجا حقیقت
بر کاریم خبر اینکه از جور بوالهوسی و لب در پروازی به علی قاپوی عجز و قصور نیاورده
در پی تسخیر قید سخن که تفرخا و رخسار خدایو خیال نمرودان و سقوط الراس طبع
نخستین نازک پسندان است جد و جدی کاریم شاید که از ناکستی مضوع
صانع اشیا ز بانم غیرت ده اعجاز میسجابل مصر صخره صفاشته ابوالشیر شال
منهم مسجود سکان عرش و فرش کرده باشد به شمع عزمین سخن شاید سیت که خبر
قیصریه فارغالی به تمنای و شش فرها و صفت نقد جان شیرین باخته اند
و غنقا شالان قاف آسوده حالی با وج رفیع طلبش پروانه شال سپهر آید
به سیت که شیش شکسته جعدان سطور برینج و الم چون علم عباس بیان بجز

۱۵ پیوندانی غسوب پیوندی کے
۵۲

۱۵ پیولانی غسولہ
۱۴ کرادہ ہر شے بہت سے
۱۳ ان چلتی تھیں

کرامت و جلال
تجلی بی بدین
سویان مانند ما

کمیسیون است فارسیان مانند تاش
تجارت بینجیو است

کیمیست فاریبی
تتمه و اضافات

که احساس می‌کنی کتاب
از خود و از این فصلیت تماماً بیگانه

پہلے گروہ وازیرین قسبیت سے
مذہب "انفاس" سے ملے

پہلے نسخہ
کتاب فی النفايس
وبای غازی در باره
۱۱

۱۱

عمر وادادہ بلند ساکب

جنوبی قادیان میں افغان بلجائی کی کشت

از بهار غم و ملای قیام بود و بیا نیست
از چادرش

از چادر شربت ۵۰۰ قیصر ۱۰۰۰

قاف
از کشف
قد بر بنی
مسقط الرأس

قاف مکرور و طالع حسن یعنی طالع مبارک و

کدنی الطرح ۵۶

مذکورہ بالا کے مطابق اس کی تفسیر یہ ہے کہ اگر کوئی شخص اپنے

مجلس شورای اسلامی
دانشگاه تهران

پیشتر کی بعضی مددگار تھی۔

مقام



علم شسته و از میر آیدش صبر بران کشیده قاست قلم بساط خنجر احمق شن
 و یلم را میجو آشوب محشر بحیر نوشته چون دوات مشکین سواد برای حد
 خاک نشین کرده دیده دایره رو با چشم سیه ست لیلی بچشمی میسازد و نیزه
 از ازل بساط بوسی سخن را پسندیده بالای تخت خدای بر تخت حسین
 مداو اگر بر کاشش ندو و بسید روزی گرفتار شود و کاغذ اگر پا اندازد
 یا ساد و لوحی نمکناز و زمره بیانی از ان شکار بسته که برنگ طوطی محو
 تحکم نیست و عمل پیکانی ازین به خنجر است که شال میل سحر کم تر نم شود
 که از سخن من و غی ندارد و سنونک است کل چون از و بهره نداشته که چاک
 آنکه دانه سخن بیک زبان نسجد لال است آنکه در کمال سخنوری سخن خواب خیال برده
 چون فر عشق بد لهما پنهان بکار خاموشیت باشتاقان اسرار نرمان افروز
 نشان بی نشان تیرین ثبات از عدم و وجودش فرق مرک و حیات
 جلوه موش بایش منظم بر ریاض و نطق گری سواد و حرفش شب بروج خاتم
 تازی و درجی بیت المصمور عقل بعاصدت معمار اورش خار را اساس و شام

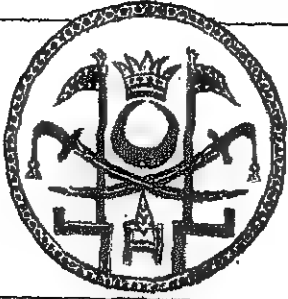
۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
 پیاپی ۱۳۰۰
 شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۰
 شماره ثبت کتاب ۱۳۰۰
 شماره ثبت نویسنده ۱۳۰۰

عزایان مضامین به اکسون پوشانی الفاظش عنبر باطن طغریا

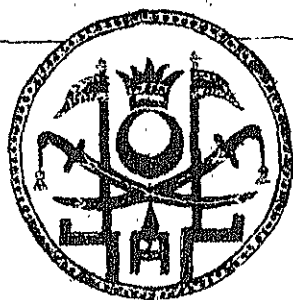
شوخ و نازک نیز اطللس بدو	سخن شد بدیای کن حلقه پوش
نشد در ازل تاز سینه کش کلید	در قفل مستی کشایش ندید
فلک بر سخن کر نه ارد سد	بلوغ و تلم کر سیش را چکا
سخن نیست چون زیب طومار زلف	بخط میوه و درونق از کار این
آنکه تا بایما سخن دان شد	زبان فهم ابروی خوبان شد
سخن کرنیارد در چشمان یا	نظر باز کی میکند حبان ثا
سخن داشتی که خطوط شعاع	نیقادی از کر سیه ارتجاع
زبان کا بروی بیان آمده	برای سخن در دهان آهن
توان یافت از روی لوح فرا	که آید سخن شونده را هم بکار
سخن نو به ساری ورق بوستان	قلم ابر باران رحمت فشان
سخن لعل و حنا طربستان او	زبان جوهره ی نطق دکان او
نه هر سو بد لالی استاده کوش	که کرد و خسته پیدار این لعل شوش



رغم سخن رایان بت بی بدل	کمی در کنار است و که در غزل
سخن چیست عیسای والا مسکان	علوم طبیعت بلند آسمان
چو جبریل معنی نماید نزول	رساند با و وحی حسن قبول
سخن اصل و حکم قصاص و	ز لوج و تسلیم حنہ من زرع او
چو لفظ از مایان سخن دان شود	بمعنی تلا میزند حسان شود

سن کجوانی زبان که از بدو شعور در چار سوق علوم رفت در راحت بخت بزم
 خریداری دیشبه والای سخن رو به چوبیس نهاده بودم و دودش و شمع و چراغ را
 خوشتر از بوی شمشاب زلف پرتاب انکاشسته بام و شام نام و نال را
 بر بطور شبگون فصل و باب و دشتین مهر منور غوغا کرانده و کتاب میسوم
 نهاده که دیوانش آن قصائل منهای کونه ملکه و استعداد بر منشور تنگ
 قبول تحصیل علی بر نام مستر و نامور کان قند و لعلین لیلی ناز است بخت را
 از بوسه چینی قیس شک استخوان کلک قند مکر ساخته تفصیل ارجال انکیه
 در عنفوان جوانی بعد از غریب در سیه علییه فکر نارسایم کاهی از سطرالعین

۱۳
 کتاب «از جبار عجم»
 از باب «نشر و پودان بنیاد»
 از جبار عجم و آن کتابی که در میان
 گویند «از جبار عجم» و چون بن
 و داد معروف جاگیر و دستان و این
 کتاب است «در تعلیم و تدریس»
 کتاب از اردلان باشد



فلسفیه نژدبان ادرک حقایق بر قباب رافع افلاک زده اوج کسیر عبوق
شریاضی و زمانی برای حل اسرار حدوث و قدم دهری سایه سان
عقب کزین فراطون و لوفاد می بخواندن نیرنجات فتنه صد فسونگری
از غمزه شوخ چشمان طراز و خالجمی ربودی و زمانی بسیر حرف و حکایت
مانده مرآه زبور نوای چکاوک عشق کل و بل می سرودی ز رفقه
نویز طبعم اولاب کجاده کشی انش گری مشغولی مندرموده چون قدیل
تیر مخزن سهام افکار و آلام کردید و بعد چندی به تحصیل فی الجمله مدتی کمال
بازو شکن هر کوه مطلب نویسی را کوشش تا کوشش قلاج زدن گرفت
مهرین نقطه دهن یاقه پهای سوزده درایم مدتی نجات خارج آنک سیر
ورعنا عزال خامه ام چون دل منتظر از طری بطرفی میباید و بیخانه بیخ
مسودات دلتشین و نامه های گونه گونه مضامین از حساب قلم مرور میداد باز
پذیرفته کوشواره بنا کوشش سامعین کردید و در سال پنجم از و صد و
و شصت از اصرار بعض اجاب نمکی دفتر پریشان را به مجموعه مدون ساخته

۱۵

۱۵
فندیل نیز می باشد از چوب بیان می کرد
بهر بادان گاه در اندام ظاهر می آید
امکات لطف تو باش دستگیر شدنش
از ناله و قندیل نیز از بهار شد
کوش تا کوش یعنی از آن سر تا آن سر
بهر کاشی که کوشی بهمان از غایت است
چون در این سر بریم خالی ز غل از عباد
ش خلق باضم و جم نازی بود در آن
ستان غلاب بود

کان و عوام منده و ستانده
 بجاییم کیم کیند ملاطفت اعلیٰ چون پوچھد
 زدی سوی کان و در نوته زبانه آوده
 اردوی کان و در طالع زنی کان بک تازی
 فقیح و طالع زنی کان بک تازی
 زدی شش چشمه ز یک لب بریزد از آب
 یاد یعنی یاده دهره هست از آب



خواسته بودم که چنین ششاق و ریاحین را برشته خط خوب کلد تسمه بسته
 از کلاب افشانی اشاعت رنگ و بوی دوبالا ارزانی دارم یک خوش
 تقدیر با قدم این امر اجازتم نداد یعنی بر نعمتات من چنان جو دشمن از نظر
 نظار کیمیا منبهم و اطفال دامن سوار افکارم از اتفاق بر کمر ای ملک
 عدم کشند تارمانی دست و بازوی سسی از استین بر آورده جد سرش
 اما چون حسد و فاشانی از انهنایا فستم لاجرم باز کین تالیف و تصنیف
 حواله حکاک خیال نموده و آنچه بدست آمد از انماشته سلیمان پنداشته
 بتابوت سینه دل محفوظ داشتیم از آنجا که در چهره شمع کف این حیار
 مردم را بهر معنی فلک خوشخوار لاجوردی قبا سفید یار صولتان روین
 و برز و طاقتان مرد افکن چون کلافه زال بزخوشتن پیر پیده اند و
 از دست و کشادش از ته دل بجا نمانیده از جوهر سیمایش کلبرک طری
 بتانی جسم آغوشی خار سرش بیایانی خون جگر خورده بود بداغ نمی
 بیدارش لاله یاقوت رنگ نعمانی از قطرات شبنم رستانی دند آن

له شانی خفت شقایق را دوی از لاله
 از بهار غم ده دامن سوار غنی که شمع
 از دو پای خود آورده باز فکند و خود را
 سوار تصور نماید از بهار غم ده دامن
 سیکه سبب است از سنده و قیاس
 که صوری اینها علم السلام در آن مکتوب بود
 ۱۴
 و بنیاد برین آن را وقت جنگ
 پیش کشید اشتند از در مار و فلک
 که درین سینه از قاصد تقیر
 که چهره بر دهنش بر در و دیوار
 چون آرد و دهن و غریب و دامن آن
 از بهار و نیزه و شمشیر چاکه خیز
 یعنی حلقه است که از زخم با و شال آن
 ساخته باز بیکران از آن بگذرند
 کلاه بدل کلاه دامن
 بیان خام چه عجیب باشد
 از بهار غم ده دامن
 بیت طری که کلاه دامن
 دزدان کلاه دامن
 از باب کلاه دامن
 نخل انجلیات به خوشی آید
 نخل انجلیات به خوشی آید

در روز اول یکشنبه یازدهم آبان ماه ۱۳۰۳



افشوده اگر الفتلاب نوروز خرسندی بشام در دست است که درین
 بلاخیز خانه خراب اوست و اگر تغییر سرور دین کامکاری به دیماه سوگوار
 باشاره ابروی کج و تلخ پر عتاب او بیل و نهار پلارک ماه و سپهر خود
 بکف با آسودن در آن راحت کنین آماده زرم و جنگ و شب روز
 تیر و کمان حوادث بدست ظالمانه در پی تاراج نام و تنگ خیالش از قاف
 و انما بر شاجرت مائل افتاده و ذاتش از قساوت بر فرقت هم
 عصرت بشمار برای عشرتش اندکی و سراب و شراب در محفل شیش
 یکی نتیجه خوی بدش اینکه سدران اثناکه لب بلب شاهد سخن گذاشته
 از کیف صهبای بنخودی بر خود می بالیدم و نگاه سر زده مرس رابن
 بلیح رنجان الفاظ و حروف و حنث با سر نورسته قاسمی مانند نسیم
 از بنخینق حوادث سنگ تفرقه بر صحرای جمعیت زده طوفان ابواب
 محن بر روی کم کشوده و کواغب الفاظ و مضامین را از بر نوبهار فلک
 ببل نوایم به بغیا در ر بود یعنی نواب و الاخطاب مستغنی عن المحامد
 و الاخطاب

۱۰۰ پادشاه فتح اول و چهارم مستغنی عن المحامد
 ۱۰۱ دقاحت فتح سیان و قادیان
 ۱۰۲ شادان از نوب ۱۰۳ شادان از نوب
 ۱۰۴ بجهت خلافت کردن از نوب
 ۱۰۵ مریخی که در این نوب
 ۱۰۶ بنی مرز که در این نوب
 ۱۰۷ آن حج سید که در این نوب
 ۱۰۸ دل بکار از نوب
 ۱۰۹ دوسه قاسم که در این نوب
 ۱۱۰ که کال از سید با نوب
 ۱۱۱ باشد که کواغب حج کلاعب
 ۱۱۲ بنی ناپستان از نوب



حضرت والدی انار الله برمانه که همنه ارقیصر و دارا میجو غلاماش
در کاب و صمد کاؤس و کسری مثال خادماش در جناب بود
پایه اوزنک عشرت جاویدان را حبسوه نور اکین خود بر سر چپست
فراتر نهادند از هانوقت برای حل بار نظم و نسق همه تن دوش کرد
و مت مردانه را بر انتظام امور ملکیه و ادراک رموز نهیه مراقب داشته
کاسی بر بستر راحت سیر نخواهیدم بلکه در دل شبها بر وز خودی نالیدم
مورچه دلم که برای دعوت سلیمان انشا کوی کوه و کمر و دیده خمیره
مغلول استعدای فرازم که ده بود درینگاه اجامه حوادث زمانی
تبارش بردند و پیک زنک بن بطعم کیش آشنکی توانل جد و جبهه
میجو به سلیمان از کاروان سخن دانی خبری آورده بود و او بیلاکه
بحوم افکار پشیمک حشرش موکشان سپردند را قم از سر مهری
که دون دست و پا باخته از گرفتن تسلی و تحسیر قمری عطل و باخلج
کاری که اکنون بآن سر و کار افتاده از ته دل نایل بودم و یاد آن زمان

[illegible]



که بحری در بحر و کشتی بای بر اوج بود پس نمودم مدتی بمسیرین منوال سپری
و کونه مهارتی که بساعی نبیله حصول انجامیده بود همه برباد رفت
بعد چندی از اصرار دوستان باز تگافه فراموشکاری از سر تنقا^۳
زیرین چنگ طبیعت برداشته با وجود فقدان فرصت بصیادی
نخچیر مضایین و فحواوی پرداختم و خوش شد که اکنون از آن گنج
شایگان صرّه و از آن صدف عمان دُرّه بدست آمد چون ترقی^۴
نزدانی حسب فحواوی و لله علی الناس حج البیت مرستی^۵
الیه سبیلکم درین ایام سمیت آغاز و چند روز جام احرام غنیمت
وزیارت حرمین الشریفین نهاده و سما الله شرفاً و تعظیماً بر کرمیت حیت بسته
خواسته ام که بام مبارک رمضان بچو ماه و خور پی سپر منازل مقصودم
و نم خواست که محنت شبانه خود را بر سر دانه تاریک خفا کمین و دانه
جیب و دامان صیر فیان سخن دانی را از لاتی متلائی لذائذ شش معلوم
لذا آنچه آهسته ای منشآت بدستم بود همه بار آورین مجبوعه شیراز

ایمیل: info@shahroodshahrood.com
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

[illegible]

موقوفہ نیکو دینیہ
تھاں باغیچہ
سکسٹھ

مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۵۷/۱۰/۲۵
شماره: ۱۰۰/۱۰۰/۱۰۰

توفیق ہو گا ان شاء اللہ
توفیق ہو گا ان شاء اللہ

وقایع مربوط به
از سیر بیان
۱۹

19

استیجاب کو اور اللہ و فرامیگان درجی نظام و نظام

استیجاب کو پسند از انجماد
صبر با نغمه سوز

وہابیہ کا نام "ابن عربیہ" ہے

اليه يسبلا ثم وجهه ودفن في

و چون خداوند تعالی بفرموده است که هر که تو را می‌داند...

آنکه از جهت اسباب راه ۱۲ و ۱۳

ایہ وسوسہ ال
دفع سنت
نہ نہ فی ہند

بای ایس



به شکوفه خسروی موسوم ساختم هر چند که پیشگاه تصانیف مشین
سخنان کج و خطوط معوجم را هیچگونه اعتباری نیست و هرزه سریم را
بجنور تعات عنذ لب نوا یان روز بازاری پر ظاهر که ذره دشت
بر رار و برودی کوه سر چه مقدار و رو پینار با بقا بله ز سر را که اشم
نکارستان از زنک بگلشن مینوی رسد و کرده بیرنگ بصورت جادو
هر خمیده گمان ابر و نیست و هر چیده سر و د بچو لیکن از اضاف
بسیار دانا ن اندک پذیر و از طبع دشخوار پندان سهولت مشیر امید که
بر عوانق و علل مرقومه ام نگاه سر سری انداخته برین با حضری آه
نگیرند و عذر حیسانم که رستم زده کلک بیان کرده دیده بفرار جان دل
به پذیرند که ان رحمت الله قریب من المحسنین و اخیر
دعوینا ان الحمد لله رب العالمین ه ق آ فی

دین کتاب پریشان نه بینی از ترس
هزار شک که با بحیران پیشانی

عجب مدار که چون جال من پیشانیست
چو تار مریه دلدار غنیمت افشانیست

۵۶
 ان تحت ادقرب من المحمدین و آخر دعویا
 ان المحمد عبد العالیین اقبال است
 از سوره اعراف پاژده و لو نه
 بعینه منتقل است ان تحت العلیین
 من المحمدین ترجمه اش یکیم است
 ختایش نظر اندک است

بود دست پس در زویش بجای دایه ای که دایه ای خواهد بود ۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

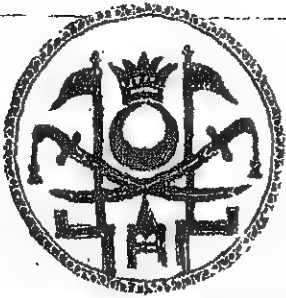


دست و بازو استین بر آوردن مشاطه قلم بری استن شان
بیان تقریب تنیت خشن خفاغیران باب حضرت بجا آوردن

حسن اندوزی زینجای یلیح احسن قلم هوای یوسف شیرین است
که یعقوب غنچه باستشام حله نواش از دامن دامن خرمی و
خنده ریز و چهره شانی عزیز مسکین نقاب خامه عشق شاه فرخنده
تغایت که صرستی بوزیدن شمال افشاش از گلشن گلشن سبز
بهار بو عشرت خنیز شمیم پید این راقش چون رواج بهار زندگانی
شاط آرا و سواد کنگسان عنایتش همچو بیاض صبح نو جوانی کجاشاظم

عربده آموز نکه های ست	حوصله بخش جگر دل ست
مردن محراب مناجاتیان	ساقی صهبای خند اباتیان
سلسله بند شکر رشته تان	بندشای دل بار یک یا
باده چکان لب آتش رخا	آب ده خنده کل پاشخان
بتکده آرای بتان بهار	تاب ده معنک لاله زار

۵۴ خنده ریز صفت کوید سحران
بروندی بود در یک روز خنده اند
زیب در وقت احسان شیشه را
۵۵ عزیز بینی اجبت و لقب پناه
مردان کی افغانی که قصه از غنیت
۵۶ شادی بوزدن کرده " ۵۷ شادمانی
۲۱ صاحب حسن و غیر نام کی از نوک
که غنیت در شادی آورده ۵۸
نودن بضمیم و سکون و دو
ذال بجمه اسم خال ست یعنی ناکای
دهنده و بانک ناز کوینده ۵۹
کل پاشخان کجا از عشق خان باشد که جواب
از دهان ایشان چون گل مرغی بپای



نخستین کار لب نطق از بیان	چشمه شکاف رک شکاف زبان
من که و این کلام نیایش را	چند شایم سر این کمال

و کاروان کاروان درود و شتاب بر آن قافله سالارانیا که تیغ
 بجز بار نخست مبارکش کف ماه نشان بزم کعبه و نیم وار محرومی
 بارگاهش خسرو چرخ و دلا بی محو تیره روزان بسجده پیر
 فردا برایش گل ز چین یوسف بوی پیران صلوات الله
 علیه و علی آله و اصحابه و اهل بیت و سلم تسلیم تسلیم
 بکبریا کثیرا اما بعد این چه کلبانک طرب زای فیروز یهاست
 که در سقف مرصع سفت کاخ ز مردین سحیده و این چه نغمه دل آری
 بهروز یهاست که از سه و دفر میرفت بر قرع صماخ سحرین و یه
 نسیم هم باری را موی عجمی در سه افتاده که سنبل کن خوا طول مرو
 چون زلف حرا و شان عنبر آگین بسیار و تو ابر آذاری را طره آبی
 بروی کار آمده که ریاض متلوب آشفته حالان را مانع طالع سحرین

در خرد و خج ز دوان گنایار از قباب عالی
 صلوات الله علیه ز جبهه در و در و در و در
 و صاحب دو و مال بیت او و سلام فرستند
 فرستادن بسیار بر او صلوات الله علیه
 ز مردین گنایار از سفت سمان ستان
 فتح صلوات فرما با فتح بی کفن و کفن
 ۲۲
 با کس سحرین کوش از پنج و پنج
 فتح بین قاصد است از عالم اطلاق
 بجای ناصی که متعالی قاصد صماخ
 بپوشد نسبت خج و خج و خج و خج
 در نزلت البلیغ صج و صج و صج و صج
 و صجین می آید بیکو نه قاصد صماخ
 باصوات طرب افراشته
 آید بروی کار آمدن کلبه از دوق نشانی

نصارت



نصارت آیین مستنید به بشارت ناخواسته در شکوهی لها و تنگ زبانی
 و اجابت ناکخته به عاها دست و گریبان و دامن تو به نصوص زهره
 چون حبیب ماتیان چپاک و شاه اقبال خاک نشینان بخت جمعی
 خفاک از شک افشانی نسیم نوری خاک زمین صندل چینان
 ملار علی و از غنبریزی شمال فیدوزی غبار غیر اگلونه عارض اسلی
 پیچیده کلین باغ و باتین چون روی رنما صندان بهند و چین طرب
 و طره طار سبیل مرغزار شل کاکل مرغوله مویان حنله برین نخله بینه
 صرصرانده و ملال با بهت از صبا ی شادمانی بختم عدم خارینه
 و سموم درد و محن بهیوب نام کامرانی در حجب نیستی غلت نشین
 بخم دشنده فرخنده کی از افاق مرادات نوز افشان و کوکب تابنده
 از مطلع تمنیات جلوه کنان بطرب غنچه لب اردوی بهشت مشغول نغمات
 شگفته رونی درنی از بار دیدن و موسیقی زند مشرب و خست رز
 مصروف می نرست و شادابی کشیدن پستان موجودات از
 خوشخامی

۲۳
 حبیب بهشتین یعنی پردها
 عجب از غنچه



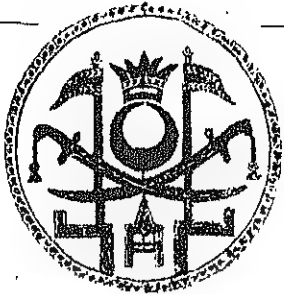
نخار سحر لباس فارغابی غیرت کاشن جان بود عرصه کانت
از تقطیر ریاحین مطهر ای آسوده حالی بمسکشت عطران بنوا سنجان
عند لیب ترانه روح نغمه را در تن فی در و سیده اند و سرود سریان
نیکسار ادشاپد ترخم را در انعوش کام و دمان کشیده سحر چشمان
صراحی کردن از کشیدن اقداح مندرخی و سرور بنوای نوید جان نواز
در شوخیکن زمان و زمین غنله افکن و قدسی طینتان عرس سکن
باشایدن بادۀ تفسیر نامحسور از سپنج برین بدینگونه صلازان
که چه آویزه امانی و آمال از کمر که هفتدیر زینت بناکوش ناظر
خواستش ناگهان کردیده و چه مرشد حصول و وصول از پنج حنا
غیب در کلوی جمیله خاطر افسرده دلان رسیده که از روزیکه برادر
حور لبت ای ایام از سرود سهرانی دوگاه عیش و شادکامی بخل خلعت
اسکان آماده عشوهای نویست و از یومی که رقص نازک ادای نسیم
از دست افسانی بهار سهرانی در بزم ارم ترن کلشن مصر و ستانه ده

[illegible]



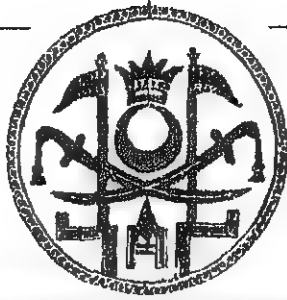
دلی بدیده خیال چنین نه حتی بخواب هم ندیده و خیالی بگوش دل شل
 بشارتی برویا نیز نشنیده یعنی بزم سراپا عشرت و جشن غسل صحت
 والا جانی که خانه سبکین شمس از خانه بیزی تعریفش بر قامت انگار
 چین ختن ختن خطا میگوید و دودات عنبرین شحات از کجبه افشا
 توصیفش کامل بنقشه مویان عین را دریا دریا سیاه روی سازد یکا
 که نظیرش ششم احوال چون شریک باری محال و مردانه که لازم و لازم
 از برش تنفش میجو موجود و معدوم انفصال بشوق تفایش و شیرین
 قصر عدم را سر از دریچه ارکان بیرون و به تفصیل آشناس فلک
 شل ابروی هوشان سر نخون از اشاره مدبر سیاستش در دنا
 بطاری دها دقش آتشین کف خوبان کر قار و به ترویج عدل و آس
 ماه نواز شب ابروی ستم کیشان انجشت نمای روزگار نامه نوش
 کار ریاحین انجاح بریاض دها دمانیدن و نسیم جودش شغل
 دعا با بکلزار اجابت شگفانیدن به شب عمر دشمنش از شیر شیر

نسخه نفیس نیمه تاریک است
 بهجت قزاس ساخته باشند و در
 نسخه بنویسند که از آن است
 ۲۵
 و مجازاً مطلق تعاریف را گویند
 ازین مست که در صفت فلک و ازین



و نخل بلند محش را نصرت و فیروز می شمر + هر چه در خاطر اجل رسد و افکار
 بر زبان + و هر چه اراده قضا است از جوهر خورشید عیان + از شمعش دریا
 از کمر و آب داغ بر دل + و از تنای دیدارش اعمی فطری را بصارت ^{کامل} تل
 از غایتش مورد دعوی سلیمانی + و از کمرش قطره را آبروی عمانی +
 از شعله سخایش قمر سیمین چهر در مدین سپهر چون چشم عشاق بنجواب
 و از آوازه عطایش خورشید زرین بدن در کان آسمان شل دل شتاب
 بیاب ^{نفسه} فلک نیلی از ششم عقاب تیرش بان زان کمان در ناله و زاری
 و قمری جان دشمن در موای سر و نیزه اش باین ملل مبتلای رنج و غم
 از تهریش بدیشان مصاف را این ملل محلی در جیب و دامن + و از بحر
 عدش عذرای زمانه را عدن عدن لای صیانت در کوشش و کردن +
 سیف دشمن شکارش بدشمله بیاض اجل + و مصام آیدارش قاطع شسته
 طول ملل + کرد دشمنش عارض ماه را عبیر + و حلقه کمندش کلوی از بخت
 برنجیر هندس و هم شایان بدر یافت عرض بارگاش قاصر و غفای

۱۵۰۰ برون نشانی بسیار
 شدن ۱۱۱ از نجیب ۱۵۰۰ نفر فلک نام
 کوکی است روشن صورت لکس
 دانه دو دانه اندکی نه چایر کویانی
 و دیگرانه و فک کویانی و دیگرانه
 از نجیب ۱۱۰۰ سم برون و دم در
 یعنی ترس و بیم باشد ۱۱۰۰ از زمان ۱۲
 ۲۶
 ۱۵۰۰ ملل نصیب از اصل زنده
 ۱۵۰۰ بسط خف تا سر است
 از نجیب



فهم شرفیاقان باد اک ارتفاع قصرش از ازل طائر تو کوئی که ستقا
 ماستاب در روش طح آشیان ریخته و کوی خورشید قدیل و
 و سقف جواهر نگارش آویخته عرض جلالگاه بر قش زیاده از
 زمانه و اراده راکب مرکب مرصع غنائش را تا زیانه کاکاشان
 در تمنای جلو دارش سراپا داغ و روی زمین از کلکاری نقشش
 همه تن باغ باغ و در معرکه اقباش شد نیز و بد به سکندری سکندری خود
 و از خدام بارگاهش دارار و زکاری بدارا برده هاجت سیاستش
 باز به خواهی صغوه مشغول و از طنطنه گیماستش فاطون در خم مرک
 خمول کف تمش ضامن رزق روزگار و خاک پایش نخل الجواهر
 او و الا بصرا خطیب خطبش را پایه سپهر چارمین منبر و کرسی گریا
 شوکتش از عرش برین برتر و اورسی که بالای شیرین کل را بجرمی
 فرهاد بلبل را از عیشه محبت بسمل ساخته منصور و بر در شاخ علم و فو
 نر و شمع را بقصور ی که خلیل پروانه را در آتش حسرت خسته

۱۵ شکار باغ نام طائر شکار شکار
 ۲۱ یک بار بختاب کجین در وقت اقباش
 ۲۲ رواق بضم و کب خانه کرب
 ۲۳ ساقه آینه انتخب
 ۲۴ سندی خوردن پیش پا خوردن
 ۲۵ در قمار از اجاب
 ۲۶ خنجر غنیت کو چک خنجر
 ۲۷ شکار از بخت
 ۲۸ در طعنه طعنه
 ۲۹ در طعنه طعنه
 ۳۰ در طعنه طعنه
 ۳۱ در طعنه طعنه
 ۳۲ در طعنه طعنه
 ۳۳ در طعنه طعنه
 ۳۴ در طعنه طعنه
 ۳۵ در طعنه طعنه
 ۳۶ در طعنه طعنه
 ۳۷ در طعنه طعنه
 ۳۸ در طعنه طعنه
 ۳۹ در طعنه طعنه
 ۴۰ در طعنه طعنه

امیر ارام گفته اند از زبان
 ۱۴ خنجر غنیت کو چک خنجر
 ۱۵ شکار از بخت
 ۱۶ در طعنه طعنه
 ۱۷ در طعنه طعنه
 ۱۸ در طعنه طعنه
 ۱۹ در طعنه طعنه
 ۲۰ در طعنه طعنه
 ۲۱ در طعنه طعنه
 ۲۲ در طعنه طعنه
 ۲۳ در طعنه طعنه
 ۲۴ در طعنه طعنه
 ۲۵ در طعنه طعنه
 ۲۶ در طعنه طعنه
 ۲۷ در طعنه طعنه
 ۲۸ در طعنه طعنه
 ۲۹ در طعنه طعنه
 ۳۰ در طعنه طعنه
 ۳۱ در طعنه طعنه
 ۳۲ در طعنه طعنه
 ۳۳ در طعنه طعنه
 ۳۴ در طعنه طعنه
 ۳۵ در طعنه طعنه
 ۳۶ در طعنه طعنه
 ۳۷ در طعنه طعنه
 ۳۸ در طعنه طعنه
 ۳۹ در طعنه طعنه
 ۴۰ در طعنه طعنه



از تیغ و دود سگ کلیرت کم کردانیده ابر بجاری که بدایکی دستم رز پر دستم
شعنه احتسابش از ناز یانه برق تنهیش ساخته ویر کردون اگر سویی
مدش حرفی رستم زند جلا دینج سینه اش از شمشیر کشان چاک کند
سرو آزاد اگر در شوق غلامیش راست نبودی بنظر منصور حق گوی
فاخته بزنگ دار نمودی زمانه عذار درش سوار را داغ یتیمی بر دل نهاده
حالا رحمت او بعد زندی بنا گوشش خوبان ممتازش منموده گو گشته
التعاش بر ستر سیره روزان مثل آفتاب تافته و ضمیرش سویی
نظیر خود هر چو بته یافته بجای جرحه خوار خمکده قسم و ذکانش زلالی
در وی بخش سینه نه ذهن رسایش از نسیم خفتش هر کلبه می مدد نو
و از نسیم لطفش هر شاخ ساعد حور ناصیه اش رویت حق را بیل کمال
و چشمش برای گواهی جلال خدا داد و شاه عادل جمال با کمالش
از یوسف مصری بلج خواه و نام نامیش بر صباحت حسنش کوازه نازش
عقد کشا و توش بد بیضا زلفش جیم و دهانش سیم ازین روست

منه که در پنج اول و ثالث و پای
چوب بند هر یکی با سبب باکوی فولادی
صفت کرده از آن آویخته و آن پخته نهند
۲۸
چیز از لوازم شایسته است و از
پیشین با بستان بماند
از زبان

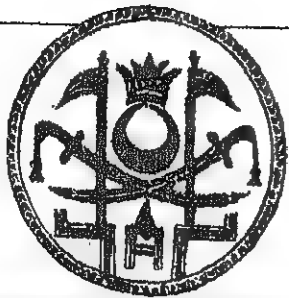


که اورا مسرجم سیکویند بهرام خون آشام از مصام زمر دنیا لم لزم
بر اندام در روز مصاف گزینش معتر شکاف بهنگام زمر قهر
وقت بزم همه یعنی نواب مستطاب فرخ رخ آفتاب تاب قصر
قصر فریدون سر پتمن تن انجم انجم پیچیا کسری سرانوشیرین
روان دارا دربان قدرت فلاطون فطنت حرم حرم آدم
اویم قواب محمد یوسف علیخان صاحب بهادر ملک زالت شهنشاه
دق لتهم ساطعة ما دامت نجوم العوالم طالعة فظم

شاکر فیض نعمتش بحر محیط عطا	حامل بار سنتش کردن چرخ
ناصر فوج کوشش لشکر فرازید	قاصر قصر فیتش قصر قصوری
عکس ضمیرش از ضیا چشمه مهر در	رای نیشش از ضفا آینه بکندی

بنوعی منتقد گشته که اگر زمین را بهر تالا اسکان برخود باله است
ولا اسکان تمنای زمینی کند زیبا بهوشان یکانه با چنک و چنای
شاهانه در هر مقام محو غنیا کری و لولیان صبح حسین با جبر و بین

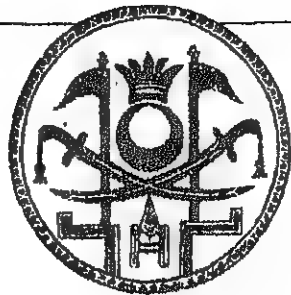
۵۱ اویم حرم سیکویند بهرام خون آشام
۵۲ در روز مصاف گزینش معتر شکاف
۵۳ وقت بزم همه یعنی نواب مستطاب
۵۴ قصر فریدون سر پتمن تن انجم
۵۵ روان دارا دربان قدرت
۵۶ اویم قواب محمد یوسف
۵۷ دق لتهم ساطعة ما دامت
۵۸ شاکر فیض نعمتش بحر محیط عطا
۵۹ ناصر فوج کوشش لشکر فرازید
۶۰ عکس ضمیرش از ضیا چشمه مهر در
۶۱ حامل بار سنتش کردن چرخ
۶۲ قاصر قصر فیتش قصر قصوری
۶۳ رای نیشش از ضفا آینه بکندی
۶۴ بنوعی منتقد گشته که اگر زمین را بهر تالا اسکان
۶۵ ولا اسکان تمنای زمینی کند زیبا بهوشان یکانه با چنک و چنای
۶۶ شاهانه در هر مقام محو غنیا کری و لولیان صبح حسین با جبر و بین
۶۷



بھر کوشه در پرده مشغول و بسری بطربان ز سره شال و قمر طلقان
 ابرو هلال آر کشیدن حقیق خوش دلی تا صبح قیامت سر مست نغمه
 مبارکبادی و ساقیان خضر خصال و پری رخان خورشید جمال از جرعه
 ریزی باده ارغوانی تا روز محشر به سوش نشسته شادی از زخمه فی خیاگران
 جادو کلام سینه ریشان خدنگ غمره و ناز بشور و شیرین زبانی عاکوان
 و از ستانه دوی را شکران قیامت خرام کرد و بیان عالم بالا به تیغ
 تحسین و آفرین عذب لبیان یغنیان میل نوارا بقانون و تکرانی
 ید طولی و ورقاصان طاووس ادارا باصول زنگنه نوازی فتنه پیا
 آمد شان چون نشسته لعل مذاب و لوله آئینه دور رفتن شان بزرگ نهمت
 کل فرحت خیز قرب یا مکنان حضور از جوش سوره و سرور بزرگ سیستان
 می دو آتش عشق و محبت بر بستر شباشت سلطان و عاکهان حریم جانشان
 باز و یاد و محبت و کامرانی چون عنادل کاشنگده رفرو حدت بذر ترقی
 دولت تر زبان آوازه کوس تعینت غلغله در صحت که کهنه خضر انداخت

مبارکبادی بی نیت سالک زدی
 در ملک تعلق از کاخ خواست در دوزخ
 ز فرشته محبت و راه است یکین جهان
 مبارکبادی سال فود و شاه عبد الله
 زلال به غلغله راز و سیاه خیز از پسند
 مبارکبادی و تهنیت بان با عیب و باری
 ۳۰
 ز غمره تیغ اول بر زلف
 چو کجاست که بدان ساز نوازنده
 بجز بخت و خورشید از بلبلان
 بجز بخت و خورشید از بلبلان
 دستک زنی با صلاح از باب نغمه
 آواز دادن بدوست باصول از آوازه
 لعل مذاب بنمای از تهنیت

از بهار مجسم



و صدای گریه‌های مسرت کوش سبج را بالای و اقی نیلی کر ساخته
نوا می موسیقی از خوشتر از صوت هزار قنبره عود در شک محن داود کاسه
طنبور چون سرفقصور پر سرور و جلال دو ماه کامل نظم

<p> غرم و غصه چون تارک بدگال با فشاندن دست پیمپد گوش به نیکامه رقص سیمین تن فرورفته در مغنزار باب حال دید آخچیان بخت از شک و عود </p>	<p> زرقص سہی قاستان پامال بیرچیدن پای دزد وندش شدہ نغمہ در تال دستک زنا شرباب خم مسندل از جام تال کہ خوشوشدہ نغمہ در چاک و عود </p>
---	---

از بجوم جام بلوری سطح بزم خفته آئین زکستانی هوا از توج صهبای
عصه بزم ارم ترین چشمه آبیوانی بهر حباب باده در پیاله آلهاسی رزند
ماهی ست از چاه نخب حبلوه نادر هر نخست ترح گیر بر لب
خمیده ابروی ست بر چشم لبی هویدا بینا و سبزه هر حاضر مجلس را
بزم فرم سنجی نوشا نوش از قفل امر ساخته و تهرابه و خم از قربت

۵۲ کرنا یعنی نای بزرگ ۵۳
موسیقا نام ساز است معروف
از بهمان ۵۴ نازک فتح ثابث برین
کاک بیان سر آدمی باشد از بهمان
۵۵ چا و خشب چاهی که در خشب
واقت و یکم این حکاکه بفتح شجاعت دارد
از چاهی که در نواحی آن شهر است
۳۱
پهار فرسنگ روشنی آن فرست
و باز در همان چاه پنهان می شد
کذا فی السیر همان

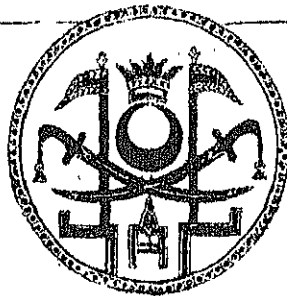


ارباب محفل چون اسکن در جم تا پیمیر منائی سب برافراخته از دور می خوانند
 کردش چشم شاهان در خانه پر خار مرغان گوشه نشین و انجیف سرا
 فرنگی خار سحرگانی چون بخت دشمن در خوابگاه عدم ساره کزین اشعاع

ز سر سوبانک نوشا نوش سرتا	فغان بخودی از موش سرتا
بنوشا نوش مینوار نشسته	دل و پیا نه را کله نشسته
صراحی را در آس در و درن	قدح را کشت چشم شوق روشن
می دروی چو یاقوت فروزان	چراغی در میان آب سوزان
چنان آن جام نازک نقش بسته	که از رنگ خودش در هم شکسته
لب ساقی صلا می نوش نیزد	موس ز کین تراز می جوش نیزد
بستان خواب بهوشی فسون خاند	پی بالین پیاله سر نخواند

ما شطه چاکدست لم نزل توتیای روشن حسن جمال ذکر سرتا
 شوخ چشمان بهاری بعین زیبائی کشیده و ناظره نادره کا قضا
 زده افسردگی از چشم دیده منسوبان دیار سندان کجلی الجوا طراوت

۳۲
 ۱۰ شطه کبیر به شطه
 ۱۱ کوبید ۱۲ رقیبتین چشم
 ۱۳ از تخب ۱۴ دیده منسوبان
 از نظران



ز آمل کردنید و زمین چین از نرس شمل چن چشم تباشاس
 این منکامه عقل فریب کشاده و طبقه کلشن از غنجه وریا چین نفست
 عقل و موش که از دست نداده و سوسن با هزاران سخن به شای سخن
 خسروانی مشغول و صد برک بصد ساز و برک از دوری خنوری زرد
 خمول شود در مقام بندگی راست ایستاده و در دانه برای اندر بر
 نهاده کل اشرفی در لوازم شمار پیش از سکنان کامل العیار اشعاع

۳۳

کز هوسه ذره راکل در خاک است	تعالی الله عجب فصل بجا است
و کز آب ست معراج تناسل	اگر خاک ست جو لاینگاه سودا
ز شمع سرور روشن گشته و دوا	نباشد طوق قسری را و جودا
برای حسن کل آینه داری	کنده هر قطره ابر بهاری
که بوی مشک دارد سایه گل	ز عطر ست آفت در پیرایه گل
نوا تنگی ست از تار و گل	نواهای فی منفی و لیل

شب تیره از پشت گرمی چراغان بهر تلاکوی ماه چار و هم و طبقه

کتابخانه مجلس شورای ملی
 در تهران
 در بخش کتابخانه و خطاطی
 در بخش کتابخانه و خطاطی



از شعله نوره و زری آتش بازی غیرت فلک ششم آفتاب جهان تاب
 بسوزد تا شایش در آتش پروا کنی بر سپهر سوخته و گلی طبعان رویش
 از شایده تجلیاتش ذخیره هزاران عیش و عشرت در دل انداخته
 سبحان الله تا بنده شبی ست که چشمه حیوان را چون چشمه آفتاب تابان
 و جوهر نوره در از عرصه ذهن شایان چون دانه شبجه میتوان چید
 سر شمع چون درخت شهبوب لوه نمایی فی برای نفی مسمران الف لا
 طرقت سر و میت که چین بار و رخشان از سرش رسیده و با عجب شایسته
 که بزرگ آتش در و نان مسمتن خاکستر کرده دیده زری آتش بازی
 که هر ستاره اش اختر سنجذری را پسند آید و مجمر حضرت جنت
 و هر مویش آه عشاق و دعای نیم شبی را طرز بالاروی آموخته و کای
 کلید ز جنت کده زمان و زین رشک وادی طوره و از یاسمین بریزی نسیم
 مرغزار ایجاد و تکوین نور علی نور از هر چه نخی مرغونه زلف مشکین کلان
 سر سبز در گلو و از هر محبت سه تابان سفید و فقط

۱۰۰ بسوزد تا شایش در آفتاب جهان تاب
 ۱۰۱ و شوق است
 ۱۰۲ از شایده تجلیاتش
 ۱۰۳ سبحان الله تا بنده شبی ست
 ۱۰۴ و جوهر نوره در از عرصه ذهن شایان
 ۱۰۵ سر شمع چون درخت شهبوب
 ۱۰۶ طرقت سر و میت که چین بار و رخشان
 ۱۰۷ که بزرگ آتش در و نان مسمتن
 ۱۰۸ که هر ستاره اش اختر سنجذری
 ۱۰۹ و هر مویش آه عشاق و دعای نیم شبی
 ۱۱۰ کلید ز جنت کده زمان و زین رشک
 ۱۱۱ مرغزار ایجاد و تکوین نور علی نور
 ۱۱۲ سر سبز در گلو و از هر محبت سه تابان

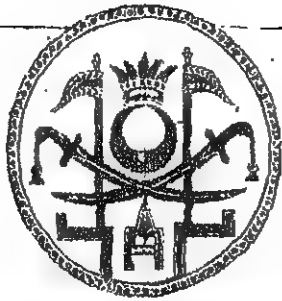


دخانی که از شعله سپید دران	برند از پی سر نه خست ان
ز شمع شبستان سحر پرده سنا	ز قندیل ایوان قند و گدا
دل از قبه نور کرد و دوشال	اگر کرد و فانوس کرد و خیال
ز سرین بران نازک اندام	تن شمعش از فتنه به خام
ز پروانه سختی کشته بر کران	جمالی بآن ناز که در میان
نزد اکت ز پیراهنش لاف	که کرد و بآن تر شعله صاف

چون سروش غیبی این نشید جان فزا در گوش مو شمع دید
و هاتف لاریبی این خبر مسرت اثر بطبع فسرده ام رسانید غنچه و لم بگل
شکستی و شادابی نوش با و کلبرک ز باغم به شبنم افشانی سحاب و غمین
سطر گشت بیارب تا نوازنده سپهر دانه ساز در بزم دکشای کائنات
بر پیاله های مهر و ماه شغول جلوه رنگ نواز سیت و تار قاصد چرخ آینه
در سکه گاه جنت فضای موجودات از نیرین درخشان سر کرم شیشه باز
محفل سوره و سحر و راز نغمات خارج آنک حادث ایام بر کران بوده

۱۵ این شید جان فزا ای نوچین
خلعت حمت پوشید بزمین و بای
مینی سر و در آواز خواندگی ست
از لطافت ۱۵ جلوه رنگ نام سحر

۳۵
خلعت حمت پوشید بزمین و بای
بر که در جنت با صول بال افشانی مائمه
در تال نو افشانی و در کس سیراب
از کلاه خود در پیاله جلوه رنگ سحر
از صفات کائنات



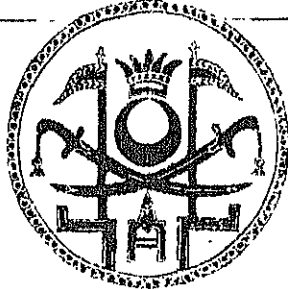
زهره چابک کرشمه امانی و آمال در محاسن فرحت و کامرانی به غمخیزی
 کوناگون موشش ربای شادمانان قصور جهان و ناسید شیرین
 غمزه جاه و جلال در کوشک تفریح و شادمانی به ترانه ریزی بولون

طرب افزای قلوب جهانیان باد

غان گشته شاقین شبدیز قلم شیرین بیان مضبای خیر
 رسید اسپ و تنگ بنام نامی نواب گوزر جنرل
 لار و دیو صاحب بحداد و سیدی کشور مند و ستان

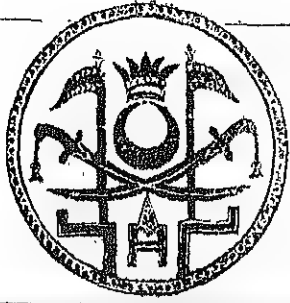
ز مایه گل بود آریخ چارمین غاشیه عودی ابر بر شکالی برشت
 ابلق کیتی نور و ایام ویالی کشیده کمره کمره زمین را از جام
 مرصع سبزه سطر ابوتلمون رونق و محبت از زانی داشته
 و منکامیکه تفنگچی قتل دیر از ضرب گله های از بار و ریاحین سینه
 بهمن و دی را پرویزن مشال مشک ساخته چغیغه عنبرین تمام
 و تعلیق معجز نظام مع اشهب کوه سر پوشی مانند طبع قننه سنجان بقرآن

۱ شادمان و شادمان ۱۲ از بهار
 ۲ عودی رنگی است مایل بسیاری
 ۳ کمره کمره ۳
 ۴ از بهار ۴
 ۵ شادمان و شادمان ۵
 ۶ از بهار ۶
 ۷ از بهار ۷
 ۸ از بهار ۸
 ۹ از بهار ۹
 ۱۰ از بهار ۱۰
 ۱۱ از بهار ۱۱
 ۱۲ از بهار ۱۲



لے بنجوق الفتح وجمع عربی بنصیر
ماجد علم و علم را بفرستند انداز زبان

و تفکیک تن در رخ روشی ثعبان صفت اشبار جلوه وصول خنجر
شقه بنجوق فتح ارم باد اس عیوق هم پیوند و سرق غرت و نیام
تا سر عرش سای کیوان بلند بود تعالی الله از ان نامه و آخر
که طیور خوش چرخ بلاغت از زرین بال الفاظ بر سیلیمان فحوش
سایه ترو دید منتظران تمنای یوسف و شان جاد و جبرایش
از چشم انتظار یعقوب سفید تر و لافه سبجاش از تابش کوناگون
چون خیر و دیم سلاطین رونق بخش محفلها و نقاط پر نورش شمال
مروارید غلطان بر عارض مشعشع حوریان جدا گانه مرغوب دلهامهات
بلند رتبه اش مانند سلسل کماکان فلک بند و دو آبر خوش
چون پیاله رنگین لاله در جوش بھار دلپسند و بروی سعانی رنگارزش
ارژنگ مانی با کرده نوشقان مانا و بچشم تماشائی اوراقش سر و شست
پیاپیج تقدیر خط خوانا و ترنج خوش خوشه پروین خشک مغز را به نیم آرد
شتری نکر دیده و خریطه فکری کارش دقتین محسوس و ماه را بجزم تقابل



در شنبه افلاک شیده بی تکلف زلال مضمونش رشک تینم غیرت
کوثر سخن از کلام منظومش + میجویای حیات جان پرور + و از آن
کلکون سحرین تنک صرصر شال + و سمند شوخ و شنک پر حال که طغنه
دارای سحرش شید ز خسر و پرویز در رخنه کج کند ری خورده +
و از غلغلۀ تک و نازمه نازش عشقای خیال چون رفر نهان
و تنجاسی دماغ شیمین کرده + بلال فکلی صوت بیماری ست از خوشنمایی
حلقه نعلش کاسته و شفق کردون بسیدین عباری ست از حلاوت
خوابسته اش بر خاسته سبک غائی اگر بر مردک دیده باریک بنیان عت
برق و باد رود در رشته نکاسی نفیسی پذیرد شیر زبانی که اگر در عمارک
رزم و پیکار کرم ز قمار شود از روح اعدا چون عرق انفعال از رخنهای بن
وقت جلالان بزنگ رنگ مشتاقان سیار لاسکان و هنکام پوپه پان
پیک خیال کاسی بر زمین و کاسی بر تپان + خم کردنش اعجوبه
قرنخی ست که چو بسته در دل شب نمودار آمده + و ستون ساس

له و از آن کلکون سحرین تنک عطف
از آن ناسته و ناسته الرحمه
بیدین منسوب به است و ب
بعضی بای موصوفه و فحش بین همگونی از آن
۳۸
است از زبان و ب
بذل صعبه و آفتاب است از قوس
۳۹
ستور است از انشی الارب



لایحه آمده ای از آن طغیانگر
خبر بکجاست بین کل از رخ اوقات
پیشی حیات بین سر وادار آمده

مادره سروی ست که در پیش چه ماهی بار آن چشمش خسته لطافت را
دو گوهر شبر انغ به کوشش خمخانه تراکت را دو بلورین ایام خوش بخت
شب عشق با صبح نوروزی دست و پل و غناش فتح و نصرت را
رشته حیات باویدان روزیش از کثرت کلکاری کان لعل مرجان
فراکش همچو زلف پری پر نور و رکابش بعینه حد چشم و نظر ظم

۳۹

سوار اعقاب وزین غزال	تنگ بحار و پلنگ جبال
که پویه باد و که قطره آب	گران چون درنگ سبک چون تاب
از و بشنود که تهی پیام	رو و حرف ساکن برون از کلام
اگر از روایش باشد سول	جوابش بدرتاز و از کام لال
بروز ازل بر چنین باد پا	توان تاخت بیرون ز دست
کنز بر دل عاشقان چون عجب	بر آید از آرزوهای دو

و تنگ صاعقه بار از در شکار که از شر افشانی او برق بتیاب ^{صفت} شعله
از سوت صبر و تحمل غریان و از نیش صدف نه محشر در صور سر ^{فل} ای

تنگ صاعقه بار عفت
بر گلگون سیمین تنگ

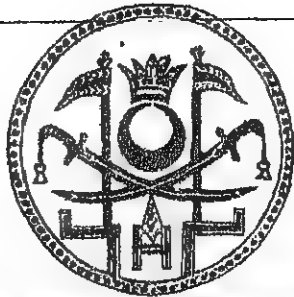


چون نغمه درنی پنهان بگلوله آتش شهاب ثاقبی ست برای حجم اعدای
 شیطان خصال و گلوله آتش انجشت شهادتی ست برای نفی دشمن بدگما
 طرفه کینج کور در آستین بیست که مانند طراران کوه جابنا از بر مخالفان
 می رباید و اعجوبه صدر نشینی ست که مثل شادان مستی حاسدن
 بچشم زدن برباد و فنا می نماید همواره از بحیف داروی جهان سوری
 حاکمان جمل و شوش پاک سوخته و دعا عازمه دل چشم قتال و تحویر جانی عالمی دوست

راست و صاف درون پاره بلندش	مارتن شیر و هنر عد صفت بفرس
مهر بر صدر نشاند مقدم از خوش	پاک جوهر که بیابند کرد او را شایان
برق انداز شود بر سر خشم از حدش	آزاد با شعله فشان که مبدان نبرد
در زمان جان بفشارد ز تن بدش	دم بیجا چون گامش کنی از کوششیم
که رود جان عمر و عمره او پیشش	تیرش از سینه دشمن گذرد کرم چنان

المختصر صفح بیضا ضیای این ضراعت نامه که شروق فحای با آب
 تابش لولوی سن شور را غرق کجه خجالت نمود و دشتبوی سواد و غیرش

لے بر جمیع تنگ کردن و تنگ کردن
 کردن ۱۱۱ از پنج ۱۲ لوله بینی نال
 بنزدق منشی محمدی در تاریخ مادی
 می آرد فحق جمعی از بیک تنان تنگ
 که در بند رستی خود را با نال کاس
 تنی رستی پیاپی از نیل نوب بفر
 اطلال شفته و از لوله تنگ بولد فانی
 ۲۰
 فزونی که سبب و اختصار
 خطای نامال خود اگر ان بابان
 ساخته بودند قطره آتش که درین
 واقع شد بهیچ چیزی که فاش این
 چپند و سبب بینی اسباب غارت
 و اختصار بهیچ شیئی و این
 و اختصار بهیچ شیئی و این
 صفحه ۸۵ سطر ۱۱ نسخه خطی



ختن ختن ابواب شهر مساری بر روی نافه بشکین خن خن الان چنین و
 کشوده سجانی آن نمیدارد و که طویان مداح عطیه بهیه بر شاخه بام
 طول تیر بلند صغیر شسته چاشنی فصاحت از عذوبت نخلان بجا
 و مذاق بلاغت از افکار شکر بار سعدی و سلمان بنیاد یار و
 تادیه شکر و سپاس بچون نسیم نو بباران بال بایون فال بهامثال
 پس ناچار از پیچیدن سلاسل خم نجم حیرت قلم نویسانین از طی جاده
 حصه اوصاف تحف و هدایا پاکشیده بر سر دعا از سر تابان
 که تا سرخ خشک زرین رفته غورشید زینت آفرین ای بخت خدیو و
 چرخ چرخ سیریت اودم اندیش خرام انجلا مرام از صدمات نشیب و فراز
 کردش ایام محفوظ و مصون بوده تو سن هر نر بهیبت جبروت و
 زیران و باره بیستون بکیر عظمت و اقبال در شمار وسیع چار حد کوئی
 قماش نفی آوردن چای به فروش فکر و مال از ترقیه زرین کاسخ و درختن و لها
 به بیانی رسید چو خاک و کمر بند شالی اسمی بلند و جواد و شاهزاده بر من

۱۰۰ سجانی بدو ختنان حال با لصد
 سنجابیدن ست والد بر روی کوی و
 نیست از گشتش اندر دل من سجانی
 ۱۰۱ بهیچ اول و شک ثانی و
 سخنان بیتی روشن و تابان ست
 ۱۰۲ سرخ خشک در دارالافتخار
 که خشک بکمر و کاف فادی اسپ
 سینه رنگ آن چند کوه است بهر خشک
 و من خشک و فقره خشک ۱۰۳
 رفته بکمر حلقه از سن که در کردن
 شود بندند ۱۰۴ از پنج ۱۰۵
 بانقض محفوظ و نگاه داشته شده
 با تمام شده ۱۰۶ از نشتی الارباب



اکلیل کلل شیواییانی که از ترصیع گوهر فروش خیال چون پرتو مهر و ما
فروغ بخش اطراف حبه و برگرد و تاج سفت ترک جادو زبانی که تهر
نخا ط اندیشه شال سبعة سیاره سماوی در کسوتخانه ظهور جلوه گر
از یکسانی و زیبایی نه لایق آشفته سرتایش سنجر است و فابل
شسته فشرق ثنای سکندری بل شایسته تارک تا ویه شکر و سپاس
آن قصب پوش حمله تو الف رنگارنگ کجای زنگار و دانش
فرهنگ چار قب پوش چار طاق هزاره و دلیری به منطقه بزرگ
جرات و شیر و رستم رزم به جمشید بزم آفتاب نظر زهره ساغر بکشتن
محمد و گردون سمن که دیبای بو قلمون سپهر کهنه پا انداز اقدام
در زبفت سیم رنگ ماهتاب فرسوده باط ایوان حشمت او تصویر
نساج معجزه از فکر را به سیروی و فتن خاسه بدینگونه عازم دیگر
مد عا می نمایم که درین زمان سرت اقتدران که کارنمان حل و عقد
کن مکان طسه رخ و نیز ریخ و اطم بسیار نگاه کائنات موشان آورده اند

سنگ باغ و کاف عربی بسوی
جلوه ۱۱ از بهار غم
جانه که از کمان سازند ۱۱ از نوید
کجای بکسر اول جانه نقش الوان باشد و فخر
اول نم آمده است و جانه نقش بکران
۲۴
یکه گویند ۱۱ از بهار کمان
چشمش مخصوص سلاطین توران
از بهار بهار
بافت شیده نوعی از خیمه چار کوه
از بهار کمان
جمال الدین کمان
کله آند که با تو دوست سوس در کوه
دقتین بالغ و حرف است
تا می فغانی کسور یعنی شانه چو آن



وپرده شایان رموز ایجاد شاه جاد و عنقه عیش و عشرت را نیم
اشاره ابر و در آغوش حسرتیان هجور سپرده بر ساقی رند شرب قضا
بدون ساغر کامرانی چندان شتاب داشته که خراباتیان محموم
همچو منصور بطرفه العین از غم هر دو عالم رهایی یافتند و تو غمی تیر
رایت عشرت به نهی برافراشته که حوادث دوران از اوج ثریا دون
انده قارون صفت بحیض عدم شتافته بحجاب مکرمت لایزال
بر فراغ منی و آمال رشحه افشان و نقوش ظلم و بیداد از لوحه طلسمی
چون حرف غلط بی نام و نشان بود که رسیل به امثال صبا شیل
و برید فرخنده فال مفقود العیدل مع ارمغان لایقه و قریبه رقیقه
یافته خامه زمره نگار منشی یا قوت رستم و مانی قلم که از شگنج صفحه اش
اثر سحر سامری کرشمه دلبران هویدا بود و از غرف حروفش و جبات
حورا و شان فصاحت دلربایانه جلوه نما بلفیس طلعان بیاض و انغوش
سیلیمان الفاظ شکفت دل و لیلی و شان حروف در قطار سطور محفل

از شگنج صفحه اش
از جابجایی
بیل بیل نامه
شکست کبر اول و فتح ثانی و کجونی
و چین از زبان
و جبر بیل
و جلات و جبر است
بسی موضع بالای رخ آویست
بلند بر آمده باشد از غنج



همه سبز انوی بلاغت نهاده همه چشم نیمخواب بر روی فصاحت
 کشاده همه خاموشان شیرین سخن همه راغب و دلال خرمین خرمین همه
 مستی در جوش همه از رنگ مداد اکسول پوش همه محشر ادایان همه
 شوخی همه عجب از همه برق لقایان همه جادو همه ناز اشعار

این طبعه و سفینه که دریا
گیرند بخت چو اهل فضا نش
هر طرز معنی روان بخش
الفاظ زبخت های سیرا
در پوست چو گل گنجد زرق
خود یک گل و باغ و بوستانها
هر صفحه ز شویخانه معانی

شمع بزم ابتهاج و خرسندی گردیده نظر نگاریان را مستر شهبان
و ادواج خاطر را روکش الکه نور خیر حبلد برین فرمود اندام رضیان

له اکوین یعنی تاول بر وزن انون
 چار سپاه قیمتی باشد که اکابرین
 حاضر بودند و بیکر اول نم آن دینی
 سه سه
 ویایی سیاه نیز بود و است
 از برهان شاه آنگاه باضم و کاف
 یعنی کشور از لغات ترکی و صواب
 برهان الکلا باف در آخر یعنی بوم
 در زمین نوشته



عمل ناسکیبانی را از معاجین مفتح سور و سرور علاج رفته و خمیازه
 زحمت خمار و مصطبه فارغالی آسوده مزاج رخسار زعفرانی منتظران
 از کلاب افسانی شبنم شادمانی روکش لاله احمر و پریر و یان دگامی
 و فلاح در بستان مآرب انجاح مثال پرستاران کمر بر کمر نظم

وقت آنست کنون کز اثر عشق نشا	می نخبد بصراحی و صراحی بغل
بسکه مرخار کلی کرد عجب نیست	یاسمین بشکف از شتر زنبور
انبساطی ست درین فصل که بیکار و عقل	شاید ارباز شود هفت ده مالایل

هر چند تا کنون قامت آرزو از خلعت فاحشه دیدن هم موزون
 و شاه تها قباچه تعارف نهجیکه باید در بر نکشید و لیکن فیضه قبال هم
 که آشوب و یماه شوق و انتظار را از نسیم فروری بهارین نایب شک
 از فرخامه اصلاحی نه موده از ایصال چو خا و کمر بند شانی از
 ناسکفته شمنیایم را گل گل شکفته و خندان ساختن

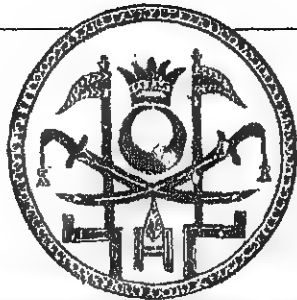
نشانی طالب از مطلوب چنین یافت	وصال دوست هم خواهد گزین یافت
-------------------------------	------------------------------

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی
 در طبقه کتب خطی و کتب چاپی
 شماره ثبت ۲۵
 بنویسیان بنده ثبت شده است
 چاپخانه دین محمد ۱۳۰۲ چو خانقاه
 اول و خای نقطه دار باغ کیش
 جامه داری را گویند که از پیش
 بافته باشند ۱۲ از بهرمان



حبه الباسی که صد قاقم وقت ز راجعش پست از سر کشیده
 و سمور و سنجاب را از شهرش موثرتن راست گردیده تاجداران
 گوهر سیر را چون اعمال نیک بردوشش داشتن آرزو
 و فیله مویان اندوه زلف و کامل را مار پیش خوشتر از سلسله
 محمد کیس و کل ترشس سوای وزیر گامی آسیب خزان ندیده و آب
 کلماتش چون نقش نکیس سلیمان وقتی صدمه صرود و پویشید اگر
 همه مهرشته بخورش لافد بر ریشش باید خندید و اگر دیباچه
 تا ابد چندین طلس چرخ با فدا کلاهش بر مو نخواهد رقصید بیاض
 شمسین غمی و لطافت را شمر قسیت چون سفیده صبح نوجوانی و کشا
 ورشته تار و پودش تماشا یان را رشته عمر سیت شال موی
 زلفان خلج عمر و ده در فتنه خندان حاشیه اش با نصارت خلد برین هم
 و در تطاول همی سبز نخبان بسای نخل موز و نش پناه گزین کل غمبان
 لالایش بر رو نکرفته بود و ازین رو بر داز قدش علم ساختند و دهن

۱۰ قدر بزم اول و دل ایچم و روزی ۱۰
 ۱۱ پستی باشد که سلاطین پوشند از زبان
 ۱۲ موثرتن راست که دیدن صافی
 ۱۳ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۱۴ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۱۵ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۱۶ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۱۷ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۱۸ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۱۹ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۰ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۱ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۲ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۳ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۴ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۵ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۶ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۷ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۸ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۲۹ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان
 ۳۰ و ب از پیش از از و لغ شود و از زبان



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

شاهدان که باغچه اش فی الجمله مسری می نمود اند از بهر تنگنای پیشانی
وزیری کمر بند شالی که بحضور صفایش منطقه البروج فلکی مقرون سوار
اند اس و پیش کلکارش دل با قوت پیکانی نش خورده شال
بسملان خنجر وقت بحصول این سمر در از خضر شال برخت خوشین باز
و سکنه رطالغان دار اصولت بدست یاری چنین محمد دولت دینی
لا مکان اگر بر میانش می بندم کو بیامت مردانه هر دو دست کرم
حایل میازد و چون پیمیده برکش می نهم دو بلال پیوسته نظم
طرح ظهور می اندازد ویرین درخشان از عدم تناسبش بسملان بخون شفق
خاطیه و سپیده صبح از شادمانی تشبیش چون بوی گل در پوین شبنم
بختی بهشت گرمی وصالش کرده سپر بر سر زرم جویان سایه فکس
و از نسبت مسایکیش جوهر خیر در آینه شمیر موج زن کمر غنیمت است
مستحکم و سر هر تارش با سر رشته جان توام خواسته بودم که زبان
قلم و قلم زبان را از ترقیم صفاتش تا قیامت در چرخه ضربی ضرب المثل



بلکه حیرانیان عالم رستخیزان نیز از نوید روح بخش همین مضمون شبیا
 ساخته صحائف اعمال هر کی را از صفات توصیفش مبدل سازیم بکن
 خیاط قلم کجواج رستم را جمال این کو که از رشته تحریر کربان پاره پاره
 سخن نایش دوزخ و صنعتگر زبان را طاق این کجا که طفل نو سپاه
 طبع را طرز نجیه گری چشم آموزده آری پرند پروین را بدستیار بنیان
 نامل بافتن خیالی ست خام و پرنیان قوس قزح را از الوان گوناگون
 نقش ساختن مطلبی ست ناتمام او تار ما بند شمع شمع در شمع
 کشیدن آسان نیست و حله استبرق و عبقری را در وقت کار نشود
 مرکبان فی لا حرم دامن تفکر را از پنجه چنین خیال مجال رستمانه زبان
 یاسمین ریز کر بیان دعایم که تادستار چه مطرز شادابی و تربت
 جلوه فردا اعلام اغصان و افغان سرو و گل ست و تا خرقه
 بو قلمون عشق و محبت رونق برود و دوش قمری و بلبل و داوود و ادریس
 و مفضل الای حقیقی سرپای آن خوشترین کالا فروش بازار تعطف

۱۰ مفضل نو پیا آمده طفل را نو بر قمار کرده
 باشد نیز از اعلام و چند در تعریف و در
 به جهان سر بس گشت بر غرضه ازین کو
 نو پیا آمده از چهار عالم است او را بنی
 تارهای ساز و رود های گمان ۱۲
 ۱۳ هم این طبع قلم بین ملک و کسری
 و روح سوزن ۱۴ عجزی از
 ۱۵ دقت معنی جالبه لطیف که عجیب
 و غریب باشد و معنی سنجیده
 و این سبب است بعین و غیره
 و باید چه عجب که چون در اجاب بیاورد
 عربان هر چیز نفیس را که مینند
 کنند از شرح نصاب ۱۵ اغصان
 و افغان بنی شایانای وقت ۱۶
 ۱۷ تعطف یعنی مرانی کردن ۱۸



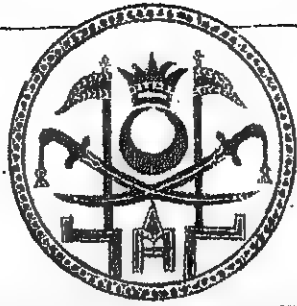
از زرین سلب عقلت و بهر وزی موزون و واقشه بش بهای کیم
حلت را بچار سوق دل آتش و منزل از هر چه هست اندون
سینه چاک بر آمدن گواران این مائکده خیال برای سیر تعزیت
لاژ و میو بنام سر لیم مویرجبا و لفت کور ز غب شمال
و بر بی مهر طار و در رنگ و سپهر نیل چهر کش و سر سنک که کار
و بهیم حیات و نشاط از سر صد قصر و دارا بودن و سر و سر
با شمع یارب ارباب رنج و شیون ست نیکدار و به که و امانده می
و م راست کرده بنظر آره ناظوره کونه آسوده حالی پرداز و یا احدی
بجصول آلا و نعم طرف کلاسی شکسته از سیاحی و تفریح کلشن سهرای شمال
عیش و آرام محو و چان خوشخرام بر خود ناز و آری کشورشایان
با فرو میت را از لطات صرصر نیکش و انما پموشمع گریان دیده آ
و مالک قبابان حمالیک جبروت و حشمت را از دست جبر و طلش نمواره
نالان شنیده کسیت که از سر پنجه قضایش گوشمالی نخورده و که ام از

از سلب نقبتین زوی از کلبس
نیل چش و خان که بر دنجک
مع طر کلا بکشتن نای از دانه
سوره کلاه را از عبا جبر
۴۹
مالیک و ملک بونی بند
از مستی الارب



داغ ستمی بردل نبوده، اگر کوه است از خنق حوادث او شک است
 و اگر اوج است از کدورت قلبش پر غبار کجی از دستش امان نیست
 الا مصیبت و غم چیزی مقبول بارگاهش نکرد دیده لیکن درد و الم
 آنکه در دوش جاگزیده مضامین جور و جفاست مانکه مرغوب طبعش
 فحواي رنج و بلا، این سیاف تیغ آزمای قهر است آماده گل و
 این رستم بی رحم و مجید است بشکل زال کوزه پشت اگر این چنین است
 چرا بایسدان رات تیغ حسرت و بیداد نمایان گشته، و ما جگر خستگان
 به خنجر بایس برسدید ان تفضیالش اینکه از سایه آفتابی ذات خسته صفات
 آن های زرین بال جمال جاه و جلال و عتقای ملبس پر دراز قفل
 شوکت و اقبال بفرنگ و فرنگ بکیت بهوشیاری از شوکت
 که بوارق رای رزیش روشن کن خاندان صولت بود و سلاسل شد
 صائبش جلال شاه ادق دولت یعنی نواب مستطاب مستغنی عن الحاجه الا
 ویسرای لارڈ میو صاحب بھادر گورنر جنرل اعظم حاکم کشور هند

بهشتک نام بادشاهی
 بهمان شاه جلال رسنا گمان
 ۵۰
 بنده سید ساداتی خجسته
 از منتخب

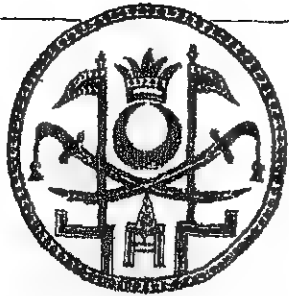


مشغول هزاران عشرت و شادمانی بودیم و حسین عجب و نیا و برپا
 این وسیله نبیله با هم و شام بر زمین شکر و سپاس حضرت خاتون اشیا
 و مقدر مایه را میسویم بنید انیتیم که فلک ستیزه کار و کین جود حق
 افراخ و مسرت مانیا نرسد ان بد اندیش ست و روح پرست و
 آن عالی مرتبت و الان را در اشوق تقبیل اتمام حضرت یح
 علیه السلام سفر دور و دراز آخرت در پیش فظم

اشوب قیامت از جهان تخت	شیون ز زمین و آسمان تخت
غم سوخت درون گجان گجان	آتش که شد جهان جهان

ای دای که وجود سر ایا جودش نقاب خابرخ کشیده نور افروز
 شبستان لیکر کردید و بر سر مواخواهاش از اعتساف زمانه رسید
 بوقوع این حادثه عظمی و شیع این دایه کبری بقیانی غموم آید
 حیرانم و از محبت تحمل و تملک یکسر و گردان بی شانه تکلف اگر از
 زمین سیل آبی بدرود و آتش دلم را کاهی نخواهد نشاند و اگر هر

۵۰ بهشت با دوست «از زبان»
 ۵۱ در سینه بختی و با «۵۰»
 ۵۲ نمانی جمع قیامت با فتح که بنی بای
 ۵۱ آینه بیای سم و ف بستی
 ۵۳ پایش آن از بهمان
 ۵۴ بختین و تشدید هم میانه راه
 از صبح



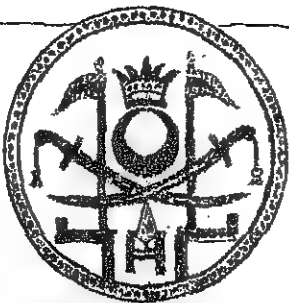
خانه ام آفتابی شود دیر روزیم چنانکه مست خواهد ماند اکنون بای
اینکه قلم کلیل^۱ لسان را که چون انجمن فاتحه خوانان کوشید
برسطه کاغذ بجا مانده بمضامین نواب مطلق احسان^۲ یا انامل^۳
بشری را به تهیه ترقیم مصائب جنبان^۴ نمایم لاجرم مقدم^۵ در
اصطبار را که از روز ازل آموخت برپورده رحمت الهی است خوشکار^۶
بان کرم مندر مایه مدیرین باب شیر میثوم چه عجب که به ازای این نیل^۷
عواطف از روضات قدس بوزیدن درآمده از طایفه نعم^۸ الیل
از کلمه نکاسن بعرضات شود جلوه گر آید هزار درشت غلب^۹ سطوت
واقبالندی بر اعدای خسران مال صائل و آلام حوادث ایام الی
یوم القیام از طبع نازک زائل^{۱۰} باد
کلاه کج نهادن نکی طاعتان^{۱۱} فغانی بفریب عطاء عهده سیرانی و کوزی
ملکه معظمه که درون بنام نامی انابت بهر وک صابجها مستغنی عن الحاجه^{۱۲} و الا تقا
الحمد لله الحمد لله که بسایتن خزان رسیده قلوب بیریانی تهنج و کارنی

۱ کل بی نیست و مانده است
۲ نواب بی نصرت
۳ از کشف
۴ نمایم
۵ مقدم
۶ خوشکار
۷ نیل
۸ نعم
۹ غلب
۱۰ زائل
۱۱ فغانی
۱۲ مستغنی عن الحاجه



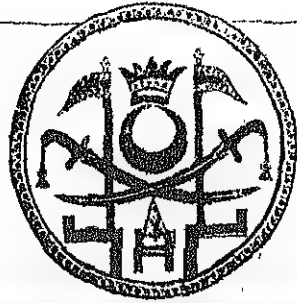
چون پر طوطی نصارت آیین گشته لالهستان تمنیات مهب شمال
 عشرت رو بشکفتن نهاده و کرده بیزنک آمال و امانی بزنگ آمیزی
 حلی بند شادمانی کونا کون آرایش پذیرفته از کاس غیب به
 ظهور سپید آمده نیم عشرتی که از خرم چمن بخت دیر با طراف شهودن
 همین سواد سر میدار که با عالمیان رنگ و بو صفت در آویزد
 و تاقیاست بر خیزد و لکه ابری که بر ساحت مستی ستانه جلوه
 آینهک آن داشته که خفیف نشینان بنیوانی را بتوسط کمند هط
 از شری به شریاکشاند و تا شرفات عیش جاویدان رساند بهجوم
 بهجوم عشرت پرداخته و جوش فرحت نظر را از نظاره بنیوان غلط
 بخیا بان و لها چنان سروک سرور زده اند که بلبل قدس مانده
 قمری طوق شوق بگردن کشیده و در ساغر آرزو بد آنگونه جرعه
 شادی هار خفته اند که خضر خضر اچوش تخر دگرین شتا قان صفت
 لب حسرت گزیده کرسی و سرائی که از مدتی هلال شال آغوش تننا

۱۰ سپید آمدن کنایه از نو دشتن
 ۵۳
 ۱۱ از غیب
 ۱۲ از غیب
 ۱۳ از غیب
 ۱۴ از غیب
 ۱۵ از غیب
 ۱۶ از غیب
 ۱۷ از غیب
 ۱۸ از غیب
 ۱۹ از غیب
 ۲۰ از غیب



کشاده بود بحد الله که نقش مرادش کرسی نشین کند و ایوان گورنری که
برور و مور با نظر ارباب کل استاده بود و صد شکر که عیسی نفسی تپش
فراخ چرخ چارمین رسانید یعنی سیحای جلوس مسنیت ترین و شایسته
قدم شباشت ترین آن پرکارشای لوحه دولت و سرور
و اغ نه ناصیه صولت سکندری بر سر بر که دون سیر حکومت سنده
بناخن عنابی عقود و خاطر بسته دلاان بکیر کشوده جدا و ای خسته کانی
رخنه صد نهانی به اینیه سلفینده صطبار و سکون انداخته و باطن
نوا تر و حشی که احکام از این صدف رنگ خوشدنی را کمر بست
از هم که خسته بود و پرداخت حال زبان را چه دهن که سپاس این
عطیه بیکران بخور حاجبان آستان رفوف نشان بارگاه خست
خداوندی مودی نماید جز آنکه بدعای جان در از ترقیات و رونق
و ابدشون که اید تا نظم و نسق عالم کوناگون بداد گستره شایان با جاه
مجلت ده طبقات جبهانی ست و بارگاه بر شیم طناب جهان بکوه فرو

این سخن غایب از ناخن خلیفه
بسیار از این سخن و ادب در دست
کلمه از مجرای کلام این سخن
و سخن غایب از ناخن خلیفه
۵۴
زمان موجود در حال و جای این سخن
انت از جبار و غیره جان
بسیار مطلوب است یعنی طالع سر



سلاطین گیتی پناه سمر نه خرگاه آسمانی، ایادی جور و جهای ستم
 کیشان به نیروی سیاست والا از کربان ظلومان کوتاه چشم
 خلعت سرشتان بشا هده دبدبه بروت و شوکت چون بیده نخاش

یومانیو ما سیاه باد

محل السجود بیده بنیای بصیرت اعجمی نایب نواب لفظت نرجا شمع
 در مقدّرات ایزدی بشری برک و بر رطافت دم زدن نیست و در خیمه
 الهی انسان حقیر البنیان را محبال سخن فی انچه او سنجو اهنچان
 بطور سیرسد و سر چه خواش او ست همان بمنصه ظهور جلوه میگردد
 از کار سازش بقای مسافران عالم هستی سیلی غرور چاکد
 قضا و از کمال قدرش عجزه فنا در مریای حال و مال ممکن است
 تاسف صوت غلام اگر که امی عمر نوح یافت بالاحسن صد مات فانی
 اجل کشید فی ست و اگر همچو خضر جره آب حیوان نوشید سمار و روزی
 ز سر ناب میر کشید فی تعبیر رویای هست و بود خیر تحسیر و الم میچک

۵۵

له مرایا جمع مرآة ست یعنی آینه
 از منتهی الادب



و بلای ناکه آن اجل را در پس پرده زندگانی نهفته چهره که این ملک
قدیم یعنی عدم را آسوده دلان هر قدر راحت کسری خارستان
سمه رنج و محن تصور نموده اند و این گوشه عزلت را انجمن نشینان
عشر تکه فارغبالی شل گشته دشمن ستوده و اما مقبولان بارگاه
صدی که ته جرعه نوشان خمستان تسلیم و افتیاد و در مریخ نشینان
ادب خانه اطاعت و اعتقاد اند خاموشی مرکب است از نه از چرخ
شیرین بان حیات دانسته لبیک گویند عازم طواف بیت ^{عظیم} معتق
رضای سردی میشوند لیکن ما آزار میان این غمگده هستی که
چشم ظاهری ما با دوخته تعلقات صوری است بر مال کاری ^{تعمیق} نسیان
از وقوع چنین حوادث مبتلای کونا کون کربت و غنا ^{عظیم} میشود
لذا از تضاد این صدمه قیامت نهیب دلم طاووس وار داغدار
و جانم بر بنک سیاه بخت راجسته بود که سکا تبه و اندر ^{صحیفه} المرحمه و صحیفه
عظیم المکرّمه ریخته کلک جوهر نثار نشینان عنبر قلم و بیا ^{عظیم} رستم

۵۶



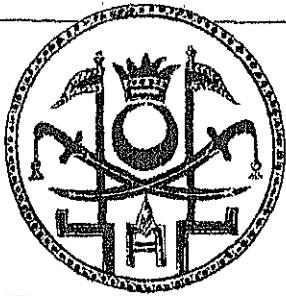
شعر مضامین تعزیت و دجونی بر تو صد گونه نوازش و الطاف
 بروجات احوال مخلصان صداقت آنک انداخته کلفت زوی
 خاطر آشفته نوا و نعم البدر این دایه کبری کردید + نازم بر خوبی قیام
 که از چنین نوشداروی کران بها علاج مرض لا دوایم نمود و پوش
 رنج و ملال را از لوحه دلم بکنز لک این عطیه بهیه زد و دهر بانی نذر کم
 شکرش بجا آرم چو این که طوطی لعین سفت از ناطقه رادر شکرستان
 دعا نصیر سنج غایم و باختتام این نامه کرامت تاقب بی ستون کرد
 بر سطح کلکون غنچه ابد زرب و زینت شمع است اکلیل مکتل افضال
 خداوندی بر مفارق جانین رونق مکن و نور افشان باد +

صفیر کشی میل زرین بال نال قلم در ریاض صحت سنجی بیاوری طبع خدا و انجمن
 بهارین سوره غنچه محمد خان در شوکت خاک الی جاوید گلشن آباد
 چون بر سگاه سخن بی ترانه حمد و سپاس آفریننده زمین و زمان که میراث
 قدرش حبیب و دامان حمیده نه و ردینی را از خرمن خرم نور ستگان

۵۳ دایه سنجی سختی و بلا

۵۴

۵۵ بهر ابلیس که خدمت اب
 به و موفقی باشد از بهار علم و نبی
 بناسبت آید ای اشجار بهار بهار



کلزار و چمن چمن نو با و گمان بهار بزرگ طبقات فراویس و جهان
آرسته آب و رنگ زیبائی نه پذیرد و رنگین محافل بیان بی
صفت و شنای نه دارنده کون و مکان که چار باغ طبایع ^{لان} صفا
با مذاق را از ختن ختن و لکش با صحن فضل و کمال و اعجوبه از بار و
حال بیان روضه رضوان شکفته و خن را ن ساخته خلعت رونق
در بختیر و پس بلبل قلم که چه سنج دار الفضای سخت دانی و غلب
البیانی ست بعد نغمه ریزی حمد یگانه جان آفرین بخت ^{می} سرور
سپرد از د که شام عصیان و ضلالت از جلوه خورشید وجودش
بصبح نجات دست و بفل و شب کفر و بدعت از طلوع نیز دشت نور
ایقان و عرفان بدل تا ایا دی شکوش یا سحرین بر نگریان
مستی کرده زمینیان بر خود می نازند و تا مهره شمع نقش در شطرنج
یل و نهار قائم گشته شاطران عرصه چون چهره از و نسکو کای
بخوشترین صور می بازند نازم بران بختی ای بی همتا که چنین ^{لطیف} جوهر

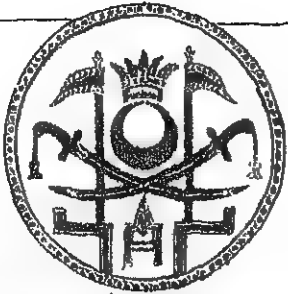
۵۸

دست و پنجه نایب و کمال
و اختلاط از بهار عجم



یعنی نورش دی از خلوت کده خواجه پوشانیدن چار قب محبوبیت و
و خاتم النبیین در جسمش کی که مسجود مسبحان ملا را علی و مسدوح کریم
عرش معلی ست از کمال قدرت بالعه خود چون نعمه در فی در وسیده وری
خالق ارض و سما که چنین جوهر مجرب در که محیط انوار الهی و مخزن اسرار
نامتناهی ست بصنعت کامله خود برای هدایت پیمو ماتب کاران ناقت
اندیش پاپند وجود چار آخشیان فرموده از کمن بطون اوزنک آری
شهرستان ظهور کرد دانیده چون قلم با نیجار سید از عدم تبیین صفاتش
کارش بحیرانی کشیده نقاب حسرت بر رخ اندیشه افتاد و شهسوار زبون
وقاد عیان سخن سنجی را از دست داد و هموم ناکامی و زیدین گرفت
فایغالی رسیدن به قطره اشکم آبروی طوفان راجح ک نذلت برابر است
و تاج کایم شور در شیرین کامی آفاق انداخت و شاه طعم شعله و آ
از کسوت صبر و تحمل عریان گشت و چار موجه سرشکم بطرفه العین از شش
اسکان بیرون رفت کاسی از شاهده انجیال پریشان چون چشم بکس

کتاب آخشیان باب اول و ثانی و ثالث
سین خا صا رابعه از زبان
۵۹



حیران و وقتی از رفتن کل مقصود برنگ بیل شوریده گریبان
ساعتی بان طفل شیرخوار نخست حیرت در من و دمی مانند خورشید
سحری ریشه در تن زمانی در آرزوی رونمای سلمی مقاصد برنگ
سیماب در اضطراب و نکته در هوای نظاره ناطوره انجلی مرام شل
سر صرهمین و دی مبتیاب بودم که ناگاه طائر عواس از آشیانه دماغ
پرواز ساخته از رخت و هم و خیال تفرج عالم شال شتافت از جای
بجای بر سید و از طرفی بطرفی سید و دید گلزاری دید پر نور که چشم بد
از ان چون غم از غیش دور و دریش از زلف و کامل هو شان
شکین کلاه باجستان و و سوتش چون عرصه فکر نو بخان لفظ
معنی بی پایان جنت کافروش کشتش رضوان فضاله چین پیش
غبارش توتیای دیده بین خاکش کحل الجواهر چشم تناب منظر طویا
از خوانه دل عشاق رنگین و صوت غنادش بانوای ناله جان شتاق
مقرین داغ لاله اش سویدای خونین جگر آن و انهار کثر کردارش

۴۰
در غایت نفی آن نایب
دوست و در اصطلاح هر یک که در وقت
دیدن و دس هم دس دمنه صاب
که در دم که در دو جان رونمای
از بی ضاعتی خجسته ای تو
۳۵
کلاه معنی زلف
فضاله باغتم زیاده مانده از غیب
نمای خوش و خاشاک است



روکش سینه صافی صاحب دلان در وقتی که صبا سینه غنچه اش میدید
 بجای نخست کل طبل سپید و خوشه انگورش مسمر عقد ثریا و سبب
 شیرینش با پستان پر زردان مانا، انارش کویا کوی با قوت
 در چوکان درختان + و مغنر بادش چشم حوریت از پرد
 زنبوری نظاره کمان + برک چارش برای دعای سبز نخبی کف
 اجابت + و فواره برای یجایش نخست شهادت کرکس شهادت شغول
 تماشا + شبنم صحرای لوی لالا + غنچه و سبزه ساغر و مینا نظم

۴۱

روشنه مار نمره سال باغیکه آب نغمه آن سپید و شیرین آن پر از لاله های رنگارنگ	دوخته طبع طبع با موزون درخت غلیظ که آواز مرغانش سنجید و خوش وین پر از میوه های کوناگو
باد در سایه درختانش	مستزیند قرش بختان

وقتی که بوی این سیر و تماشا بشام بخودی رسید + و منکامی که
 نخل بو العجبی در کله نین طبعم رسید + مشاطه حیرت بار در درخت خالیم
 کشته زود دست تفکر در کردن عالم حائل کردید + اند از لطاوت

له پرده زنبوری با سینه غنچه دار که
 زنان بروی برق دوزخه از میان

له تداول بینی که در کاشی و دیگر کار
 از عجب

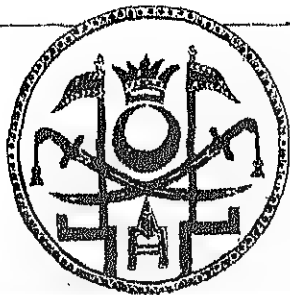


بنمود او بام برهم و پریشان و از هجوم عساکر فکرت ملول و حیران
 بودم که ساقی سراپا غنچ و دلال سروش ریحیق نوید تازه در پیش
 گوشم ریخت و شطاطه نادره کارها تف و شایع مژده نوی در کلوی
 سماعم آوخت که ای سرگردان صحرای ناکامی از اینجا که از بد و شعور
 کلمه حلت و دلاسر فی نخواذه و از حضور قسام ازل بجز بایعیش و شادانی
 چیزی نگرفت لهذا این اسباب ناز و نعم بشیرست باینکه غفر ^{طبق آری}
 از لالی ستلانی نوید سرست خیزد حملو و دل دیوانه ات با جمیده شط
 و کامرانی روبرو خواهد گشت بر خیز و تدرت صانع بخون تاشا نما
 پس غنچه غفلت را از آبیاری پیر سر و تنگتی بیداری بخشیده و انتظار
 صد و لطیفه عین شستم که گلشن عنبر نسیم و فردوس مشکین شمیم
 دست آویز مصادقت فخرست موافقت جبل المتین تناسل عروقه ^{تفت}
 معنی اعنی نامه نور عنوان و صحیفه وحی ترجمان که از بر سر لفظ ملاحت
 انگیش فحوا ای الفت و کیت اولی پیدا بود و آواز جنب هر حرف

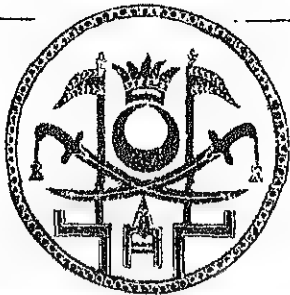
در شایع یا کسر کردن بند ۱۱۱۱۱۱۱۱

عوده بالغتم نوشته و جای کسب فتن

دلو و کوزه ۱۲

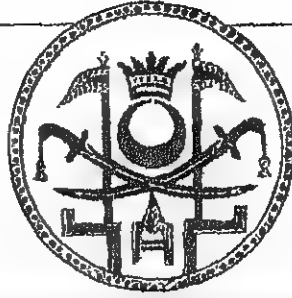


لطافت قریش بوی مطبوع عیش و نرسندی هویدائی شیشه
تکلف چهره باین چارسوق ایجا دو تکوین را کوسری بودیم
الطیفر و فروشندگان اقمشه همه دانی را متاعی بود بس لب پند
عنواش آفتابیت نشان از مطلع سحر بیانی و مداوش ظلماتی
مملو از آب زندگانی عابد مرتاض خامه را برای اثبات نفی ناسوا^{یش}
لا بر زبان بلکه از عدم تبیین صفاتش از قطرات مدا و اشک سحر
ریزان لیلی نشان سطور و شیرین طلعان حروف در حلقه صغیر^{یش} نگار
مشغول هزاران در ربانی و حوراوشان بلاغت و پری پیکان
فضاحت در آغوش سرکله کوه نثارش مصروف صد گونه خوبی
وزیباتی استغفر الله این سلسله کلام از صوت صحت برگشته ترازم^ن کار
کافرکیشان و پریشان ترا از زلف سبیل مویان هست زیر آینه لیلی را
دل داده بود مجنون ناشاد و این برقیه محبوب سبق خوانان^ن مستغان
صدق و سدا و شیرین را عاشقی بودند و این برقیه^ن مستغان



اورنگ نشینان اقلیم محبت و اتحاد آری سطورش را اگر سحر سحر است
گویم سزا است که دلبر صیر فیان لفظ و معنی است و حروفش را
اگر کعبه بحب نبیانی خوانم رواست که سجود و ارباب فسم و ذکا و خشیه
خانه ندرت آثارش یاقوت رستم که نغمه عنایبش ز ^{شکافه} زمره ^{شکافه} زمره
و سر و دلیل خانه اش ویر فلک نیلی را در انجمن انجمن رقصان ^{خسته} خسته
شجره معجز بنایش در جریده روزگار رستم و صنوبر گلکش چون ^{سرو} سرو
ترکان کجایش عنای علم شهباز فکر بلندش با طائران ^{نشین} نشین
دعوی برابری و نعمات نزار طبعش را ناهید بهزار جان و دل شتری
بر منق این آواره کوی اشتیاق پیر اسیمه وادی منداق و دلف
ناوک دوری نشانه سهام ناصبوری نیش خورده انعی بحبان
ستم کشیده مصائب حرمان سایه وصول انداخته دیده خوانه فشان
دریا دریا نور و دل سوا زده را عالم عالم سور و سر و نجشید و ریاحین ^{خویش} خویش
چمن چمن سگفت و باغچه خواهش تازه کردید شب غم رهرو ملک

کتابخانه کتبی خطی
چهارم و شصت و هفت باب دارد و در
۶۴
باغچه معجز بنایش
کتابخانه کتبی خطی



عده کشت و بچ مسرت از سر و پند نظر

هزار شکر که یوسف نخی مسیح می	حیات بخش دم شد بر شمع بی
صورت از قلم صنم صحنه رقم	مخشد ولی ناکش رزین حنجره ترقی
کرم همین بود و مردمی همین آری	حسی نکرده بجای کس انجیر می
هزار داغ بدل داشتیم غنیمت	مخون مانده بکسند داغ فرقت می
بجای ظلمت و غم تن کدل نمی	اگر ز آب حیات نمی رسیدی

۶۵

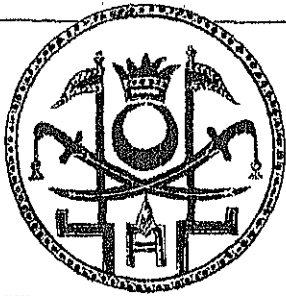
حالا بچند ای که مشوقان طاموس جلوه آتش روزانه
و قامت سوزون و کمان ابرو و زلف عنبر و ناوک مرکان و
فان و خال شکین و لب اعلین و عنجه دهن و ادا ای پر فن و کو
زندان و رخ تابان و عنبره سفاک و عشوه بیباک و رفت
موشانه و انداز دلبرانه کرامت مند بوده و عشاق دل باخته را ناله
مخمر نوا و آه فلک فرسا و جان سزین و کریمه خونین و وسوسه
و ذوق جمال و جرات اشتیاق و سوز فراق و نوحه و زاری



و فغان و هتیراری و دلی پر خون و چشمی رشک جیخون و شکر
 مهاجرت و دود و لوله پنج و صیبت و عنایت نموده ماسول که تا پیش
 دولت و اقبال بر تارک دیهیم آریان اسن اباد جلالت و
 محشورستانی بزمک انوار نیر اعظم رونق اندوز و تا اکیل حاجه
 جلال بر شوق مرغ شینان چار بالش قصیده عیظت جهانانی
 چون بر تو مهر ماه عالم انس و زست چهره غذای نسرین غدا
 بخت جوان به نیر وی مشاطه چاکه دست قضا از غازه بهجت و
 کلکون و وقاست اعدای ضلالت آنک بیاوری صولت و ست
 از ضربات سیلی نذرت و کینت داسا و اثر کون باد بد
 ملا لوی شمسه مضامین و نیع بعنوان نامه اسمی معشوق و صنعت
 کان ملاحه جان صباحت و چالاک یگانه و سفاک زمانه و حور عالم
 نور مجسم و لبر عیار کافور طهر از دله دار به حسین یار نازنین و این
 زو لیده بیان مطالب شوق لاینتها معلوم نموده و ازین

این قصیده نام شمسه است

این قصیده بنی جابر است از
 دینوری و درین مقابل در نقطه
 آورده است که فایده آن تواند شد



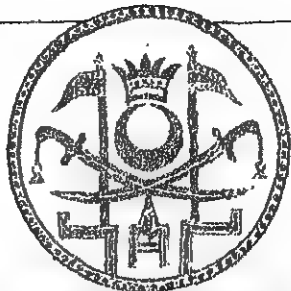
کلزار و چمن چمن نو با و گمان بهار بزرگ طبقات فراویس و جهان
آرسته آب و رنگ زیبائی نه پذیرد و رنگین محافل بیان بی
صفت و شنای نه دارنده کون و مکان که چار باغ طبایع ^{لای} صفا
با مذاق را از ختن ختن و لکش با صحن فضل و کمال و اعجوبه از بار ^و
حال بیان روضه رضوان شکفته و خن را ن ساخته خلعت رونق
در بختیر و پس بلبل قلم که چه سنج دار الفضای سخت دانی و غلب
البیانی ست بعد نغمه ریزی حمد یگانه جان آفرین بخت ^{می} سرور
سپرد از د که شام عصیان و ضلالت از جلوه خورشید وجودش
بصبح نجات دست و بغل و شب کفر و بدعت از طلوع نیز دشت ^{نور}
ایقان و عرفان بدل تا ایا دی شکوش یا سیمین بر نگریان
مستی کرده زمینیان بر خود می نازند و تا مهره شمع نقش در شطرنج
یل و نهار قائم گشته شاطران عرصه چون چهره از و نسکو کای
بخوشترین صور می بازند نازم بران بختی ای بی همتا که چنین ^{لطیف} جوهر

۵۸

دست و پنجه نایب و کمال
و اختلاط از بهار عجم



بر روزگارم شادان و مسازان در کارم حیران بیایم از ناله کلویه
جفایت عشم اندوده و دامانم از گریه بی تاثیر شکایت نم آلود بعد
سجدهم داشتن و تباب حرامم که داشتن کوی سرم را بچوکان شمشیر
نه بودن و روی کرم را بر زمان دم شماری نه نمودن و فسانه عذاب
نه شنیدن و بهمانه خواب کران و زیدین و کتاینها ای عالم خیال
به سفینه عربه جونی نکاشتن و بیایمهای بهم وصال را به کجینه
ستیزه خونی نکاهد داشتن عالم ندیدن و مقام نه شنیدن سرلی را
ناکوارست و هر ماعلی را دشوار لیلیای من اعضای تن چون ارغنون
از نغمه های وحشت تعب خیزند و چون جیون از زمزمه های مصیبت
لبزیز به مظلومی مذبح جان خنجر خون ریز تعافل به محرومی محسوس
نشر تیز تجاهل و طپیدن بلاکشان خونین کفن به رسیدن حراوشان
نسرین بدن و برادرسان راه نامرادی بشاد و فسان بارگاه
ناشادی بخواب عدم تعبیر بخراب ماتم تصویر به آه حسنین من



بنگاه آسیرین من بغزاله مرغزار به لاله کو به سار به ناله هسزار
 به پیاله سرشار به بوی گل به غوی طبل به بلاحت خود به ترکست خود
 بجان من به فغان من به رشکم به اشکم که حال مراد بلای بیدرمان
 منکن و خندار در بختای عاشقان من بآبانی مو شمشیر بر باد بشانی
 در مو شمشیر که ازین تسلی دل ست و از همین تشفی حاصل ست که شمشیر
 جانسوزت رهن آن شاهان شواد و عشوه له و زت دشمن جان بهر جان
 ابر و نازک کردن تیان گلگون پرند خیالات و افکار بهوی ابر و نازک
 استغفای قصور طبر ز چرخه اسمی دلدار
 آیین گوی دعای مرگ ناگهان و الوداع خوان وصل دیرینه جسم و جان
 نقش پرواز تصویر تصویرم آغوشی و چهره طبر از تو قلمون خیال که مجوی
 پیش آنکس قوافل سبلان خنجر بی آب تغافل صدر ز شیر مجافل شیدا
 تیغ دندان بر آورده خنجر بابل بوسه چین طبر ز لبان رنج و محن
 محو نظاره محشر قاتلان آشوب و فتن دامن دامن زخیم خورده و ادای

۱۰۰ دجای عاشقان من درون
 سبزه کو فتن و شادان از بهار
 ۶۹
 از بهار غنیمت و تقصیر و در غمی نایده
 از بهار غنیمت و تقصیر و در غمی نایده
 از بهار غنیمت و تقصیر و در غمی نایده

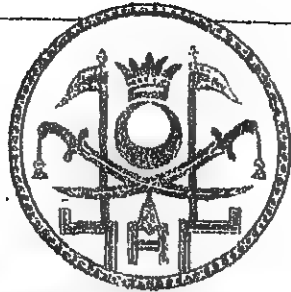


ملایک فریب کلشن کلشن نشی رسیده غمزه بر مزن صبر و شکیبایی
طالب معراج وصال زار کعبه غنچ و دلال مجبور خون آشام جزا
الام در جام رخسار مرک آرام بهر یار خود کام ناکام ذبیح خنجر کافر
ماجرائی از لب هر زخم بتایش عشوه خونریز عذب البیان
بسل دشمنی توانی از دمان هر جراحت به شای غمزه بلائین
شیرین زبان مفهوم ملالت دوست و غارت دشمن قتل حشر
بسل زبکین کفن اسیر و فانی خیر عشق زلف مسلسل در دل شهاب
شان بهین پنجه تیر تشویر تصور کمان ابرو در گوشه غزلت چلچلی
کوش بر آواز دشنام ناتمام در حسرت بوسه جان طلب
نمک بر حکر داشته شور ملاحی در عشق لیلی وشی مجنون لعل
شاق سخنان مسیح دم که در حضورش کلیم ناطقه بر طور مجرب
سرمه در کلو نقطه خیش لب شیرین تکلم که چشمه حیوان را از شاهده اش
عرق انفعال بر روی دلش مرهم نمک در حسرت سوز و سرور



ناسور در جگر خون نوش غم کزک از بد و ازل در درد و ملال در ساعه
 بیل ارم زار یاس و تنای طایوس وار نزار داغ خورده ملوی
 کل رخسار غریق بحیرین رنج و بلا دریا دریا طوفان فتنه در کوشه
 چشم شکبار و املق عذر طبیعت طومار شکوه با در جیب و دانا
 نهاده بزایه نشین کوشه مصیبت عشق خالی که در کج دهن افتاده آتش
 شب انتظار بهوس بوسه دو ماه نو بر سجه ستاره مشغول استخاره
 پی سفید دیار یار تمنای جلوه جهان آرا بصدل پاره پاره ^{یک نظاره} ماده
 در یاکش نخلخانه دیوانگی از کیف ریح حق بنجودی تا صبح محشر مدوش ^{طراز} قشقه
 جبین حق پرستی بخمال مندوی خال چون دانه سلیمانی ز نار بر
 دور از حضور تریب از دل جدا بظاهر در باطن متصل دل سوخته آتش
 خورشید اخگر ناکامیابی پینه سوز شعله برق شرر بتیابی رسوایی
 عصمتیان رموز محبت پرده در نوع و سان رنج فرقت ^{نفس} سر ز پاشنه
 ذوق حضور دل باخته هزاران در دنیا صبور ی سایه نشین ^{علاه}

ای بد و امل که سر را از پای نه
 نتواند کرد



زاری پامال عساکر رنج و بهت رازی بگردش چشم حیرانی غمزه زیبا بکار
 پرشانی عدن عدن در شاموار اشک خجالت راز نوک مرکان
 کھر ریز سفته و دریا دریا که ورت یاس و ناشکیبانی راز زلال است
 پورش پذیر شسته با هزاران اعتراف قصور نقداعت دارد
 استعصار در خزینه سینه و خاکچینه انداخته و چشم حرم خمشی و عذر
 نیوشی بران طبع عطا پاش خطا پوش دوخته آرزوی ^{تقصیر} تقصیر
 بوقلمون و تمنای آرزوش جبرام کونا کون میدارد و بر کی آید
 بهمن رسیده خطیات بشمار خود بحضور کلچیان چار باغ حسن و ناز
 می آرد و یک یک پانفر خود را که در سنگام بخودی از بولوله و شست
 جنون کتاینهای رنگارنگ بصوت خیالی آن کمواره شصت
 عفت نمودن و بهوای تناهای بخیاب در کوچه پستیابی و در انقضی
 میا کانه قدم نه سودن ازان لعل نازک که خیال بوسه بران بار
 امید لب کنزدیدن در جان شکستن و بان پای نخارین که کاهی از ^{ساحل}

۴۲
 در انقضی نمایان از پستیابی
 از بیان ۴۵ قدم فرود نمایان
 راه رفتن از کوبار عجم ۴۳
 امید در جان شکستن بنی بک
 امید در جان شکستن بنی بک
 چه بگردم که بکشمش امید
 در جان شکستن



بیرون نیامده تکلیف کلبه احزان دادن به تصور آن ساق کافوری
 پروانه شمع طور کردیدن بود صدراع نزع صندل یاد وصل المشتاق^{قین}
 برچمین و هم و خیال مالیدن از یارب نیم شبی آفتاب را در محبت
 ساخته برزبانها افتادن و آن نازک مزاج عاشق نواز را بلفظ غوغا
 ناماشنا شهرت دادن از زور آزمائی حریف اشتیاق بجای آورده
 رنگ خواهش اجل را بر صفحه خاطر پریشان ریختن و نمک تمنای^{را}
 بر حریق دواشته رنج و ملال در پیان دل آسختن و همه رضا و تسلیم
 برابر روی خواهش رنگارنگ نه بستن و بال و پر عنقای دعا از دست
 بی نیازی نه شکستن تمنای تماشای روضه باطربوسی غنچه^{را}
 در دل کرده داشتن و تخم آرزوی محال بهم اغوشی در شوره زار طبیعت
 کاشتن و انجمن جنات را از صحبت اغیار بان پاک دامان از اسباب
 به کانی آراستن و بر نخبان شرم و حیا کتفانه و زریده از ناله کینه^{را}
 آه بی تاثیر غنچه در کنبه نه سپهر انداختن پیش جت اسکان^{را} بنگار

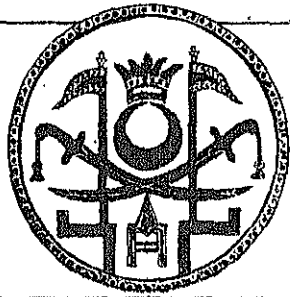
۱- بنده بانها افتادن نمایا اشتیاق
 ۲- شمع بود کو بایض نور غار شمع را
 ۳- سوز دماغ تاب آید بر زبانها افتاد



شهادت از آه و زاری نازک عرصات قیامت گردانیدن +
 و از شکر شکر و شربت آفرین شیرین کام بخشیده آن سماع ناک را
 که خنیدین گل در حق آن کار نغمه صورت مسکین در خراشیدن + آتش آید
 بجران بر بستر لاعلاجی افتاده باز از مداوای خیال وصال
 رسیدن + ورشته آرزوی آن جفاکش و عاشق کش را به کار
 یاس و نا امید می از هم بریدن آن کوی کربیان را بقصد پیر
 که روزانه در کربیان سحر و پوشش کشته مشابه کردن + و آن هر که
 ز نخلان را بچاه بابل که دو دانه خادش بر آمده مانا خنق تبصو
 پنجه نگارین حواس خمسه در بانچه غان غنم را بر پنجه قضا داد
 و منکام رونق بخشی شاه خیال در شبستان خاطر جان مشتاق برای
 استقبال نغمه ستادن در فراق آن سرو آزاد و کلبرک تر باقری
 ببل مدامستان شدن + و بر نورش پروانه نکه اخته باین نظر پریشان
 بوالهوس بر خوردن + از شکل خیالی آن سست ناز نرد و تمنای صال

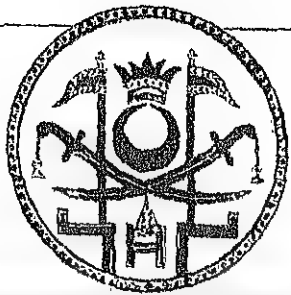
۷۴

در شبستان بختی خواجه ملک شمس
 در خانه شب در انجالب بر بند
 از بهار عجم



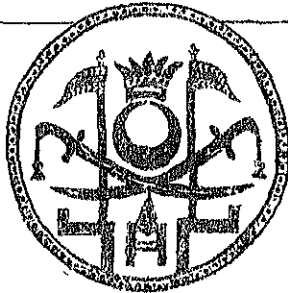
در بساط خواب با ختن و چنین راز سر بسته را که چشم ظاهری را نیز
 ازان بخیبر لیسیت بناله و بهتیه اری در کاشن که ده کون و مکان نشتر
 ساختن بجناب بوسه چنان آستان ناز آشیان با هزاران ^{احاج}
 وزاری جلوه گزارش میدهند تلخی تنوع دل مردگان جان تجو سلیم
 بسختی مرکب سینه ریشان تیغ دو دونه اسید و سیم پشهیدان خنجر خور و
 باشاهد شهادت هم آغوشن تقیلاان دشته ناز و ادا بالیلای عشق
 عشرت مند و شن بصفت چهره خورشید رویان ناز آفرین ^{بصفت}
 ریضا و هموشان پروین جبین بفرجه شوق القمر خنده سرشار و بروج ^{افزانی}
 عیسی لب کو هر نثار بهر بده جونی خورگان جنک مصلحت آید پیمانی
 بدعهدان فتنه آئینه بشکر خواب تغافل شعاران سمن کرد باش کل ^{بستر}
 بیار شب بیداران خار در پهلو نشتر و جگر بسجده کردانی اشک ^{نیز}
 بیت الحرام اندوه و بهتیه اری بدریا کشتی باده نوشان عیش آباد ^{مهمو}
 وفاداری بآبله پائی صحرای ناکامی چون کرد باد در چ و تاب بکام

بوسه چنان بوسه چنان
 بوسه کردن صاحب از غناش
 نفس بقی سوختن بای کوه چمن
 زنگار شش شوم بکایت از بکایت



فرسائی بیهوشی بتیابی بزنک مرغ نیم لعل در اضطراب بعد و بت
لب شیرین تخم شکر بار به خجالت تهیدستان جان نثار است
پازنی اسیران محمد کیسو بسجده ریزی زانرا محراب ابرو ^{روان} ^{لاله} به
نسیرین بناکوشش بجان خریداران عشوه فروش بطوفان خیزی
چشم پرچم بکهر ریزی اشک دامادم بنالیدن نو گرفتاران سلسله
دلف چلیپا به طپیدن تازده اسیران رشته برپا بدعانی مستجاب
که اجابت را بران چشم پر آب بدل بتیاب که تنار و آرزویش
جگر کباب به زکس کویا که بر غمزه مردم شکار چشم تقش و خسته
به بلای بالا که قامت قیامت راطر ز فتنه گری آموخته به چشم پرین
که شیرین بر عهد و تبش نشه باد و وارفتون بادای سحر آفرین گری
بر ملاحتش بزنگ قیس مجنون به زدنای که مایه عرف ایام نم به
برده به زلف رسای که در وازی با عسمر خضر و مغرور خورده به نشه
سیهستی که خمار تو به نضوج را چون طسره پرچم از شمشک ته به کیف

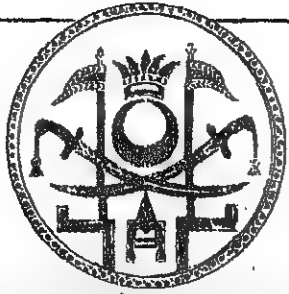
بیدار صحرای بیدار است
باید فایده بای غنای صیغه
چون شمع خانه و مال که تبس مال گشته
۶۶
از اصطلاحات
بسی براری کردن و این محاوره در
شعر و نثر و تصنیف فراوان
در کمال مودت



صنم پرستی که در عالم رند شربی بروی خود باب حق شناسی بسته
 بدستی که از تنگی خنده خود را از ان بیرون نموده به لعلی که عیسی را
 در پرده زنبوری چرخ چارمین نشاند به که حالا از الطاف رخ گذر
 و غنای عاشق نواز سر کناسم را در کنار عاطفت نهاده نقوش چشم را
 از کزک عفو و عطا محو و منفک سازند و دفتر خطایم را بشور آب گوارا
 انداخته دست جمیله پری نک استریش را در گردن عصیان چایم اندازند و طبع را
 که در اوق عذرای گلگون عیش و شاد کاهی هم نگارست به اتصال صنوبر خرام را
 چمن سمر و روشادان فرمایند و جان عشرت جویم را که در ششیا
 شاه خورشید رخسار امانیت و نیکو به انجامی الماکشیده از کلبا
 نشاط انگیز بخش جابیم کل کل شکفته و خندان نمایند تا ماتم سر را
 قلوب سوگواران محشر نو از خانه اندوزی آرزوی همه غمشیک
 طره منبر آگین است و تاشوخی که در خواطر فتنه سخنان خود نما از جلوه
 فروشی رغنصنم عذر نیوشی سیرت بزنگاه حسنه برین صجان جان

صنم پرستی که در عالم رند شربی بروی خود باب حق شناسی بسته
 بدستی که از تنگی خنده خود را از ان بیرون نموده به لعلی که عیسی را
 در پرده زنبوری چرخ چارمین نشاند به که حالا از الطاف رخ گذر
 و غنای عاشق نواز سر کناسم را در کنار عاطفت نهاده نقوش چشم را
 از کزک عفو و عطا محو و منفک سازند و دفتر خطایم را بشور آب گوارا
 انداخته دست جمیله پری نک استریش را در گردن عصیان چایم اندازند و طبع را
 که در اوق عذرای گلگون عیش و شاد کاهی هم نگارست به اتصال صنوبر خرام را
 چمن سمر و روشادان فرمایند و جان عشرت جویم را که در ششیا
 شاه خورشید رخسار امانیت و نیکو به انجامی الماکشیده از کلبا
 نشاط انگیز بخش جابیم کل کل شکفته و خندان نمایند تا ماتم سر را
 قلوب سوگواران محشر نو از خانه اندوزی آرزوی همه غمشیک
 طره منبر آگین است و تاشوخی که در خواطر فتنه سخنان خود نما از جلوه
 فروشی رغنصنم عذر نیوشی سیرت بزنگاه حسنه برین صجان جان





بسم خنجر غمزه حاضر و ابش + و هزاران جهان جان بد

تیردوسه لطف و عتابش باؤ

نیشکر شتن بال قلم بر شقه سراپا اسرار و نکات

موسوم به سر عوض علی خوشنویس شهر سیدانه سرخه و شاخ

بنقشه مویان حروف سبیل سواد که بتانسی نام بهارین قلوب

نظاره گویان نفتاب خا بر رخ سحر سامری کشیده بودند + بنوید

چند تا سبزه رویان بهشتی رو در ساعات نوروز آیین و انا

سعادت تیرین رونق بخش پر خجانه وصول گشته ادواح دلم

خوش و خرم + و ریاض خولع را غیرت حنل وارم ساخته حیرانم

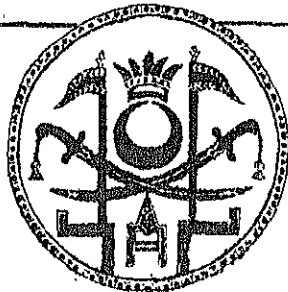
که صفت صیغه پردازم + یاد توصیف انبه مرسله قلم اندازم

اگر از حلاوت مضامینش سخن رود + اغلب که دوات کوزه فند

فی نیشکر کرد + و اگر از تعریف این حسنی بحیر تحریر در آید یقینی که قطره

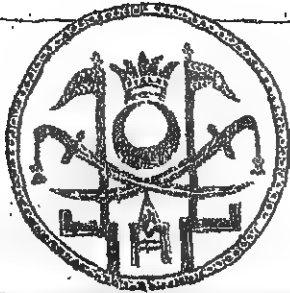
مداد از دمان آینه بزنک در بر آید خشنه تمبانی ست با اوراق

کلمه سرخه و شاخ نبات هر دو نام
انعام اینست
بهشتی رو و گویا از آثار اینست
۴۸
یعنی فی نیشکر اضافت عامه
سبوی خاص
معنی دوات که از آن نویسنده
از زبان
که عارضه صفت خاره و حاجت و حاجت
ذائقه جایز است رسیده که بکشند
و دندان یا دندان که در عرض اینست
و عواض مع آن



حوریان هم ترازو و رنگین میوه است آب زنگ عفو ان جوانی بر رو
 آن آفتی دیگر داشت + و این آیینی هست از احوال سیلای حرو
 صبح سپید از سر میوه بود + و این را از مدوشی شیرین شیرینی
 پیرین بر تن چسبیده + او را شب وصال اجا در کنار بود + و این را سنجی
 انبیا نزد خاص و عام پر بار صفای عنوشش همسریا رخ کردن پادشاه
 اما خوبی صوت این همچو ذوق حوریان بالاتر از آن احوال بر تماشایش فتر
 وحدت در آغوشش + الکن از مذاق این جسد شیرین کلامی در خروش
 فی فی قبه است چون دل صاحب دلان پر نور + حقه است از آب
 ثور معمول + عجب به شیرین کار است + و طر فطیله ای دست افشای
 بر سر خه اش از خوابه دل بیدلان اعلی است + و بخورش
 نباتش شیرین حسن یوسف مصری جلی + اگر کند فلیقوس این
 چشمه سار لطافت قطره می چشید + دست زبان را از تذکره آب
 در استین و بان خاموشی بیکشیده آری کیکه این بخور از سر و دم
 ۶۹

۱۵ آن پنجاه و نه بن
 ۳۳ علای دست افشای
 از زینت قبت که خسته و خسته
 نندیم نم بود چنانکه در لغت
 صاحب بهایگری و برمان آورده
 تأثیر از سر تلاست نگو خطای
 دست افشای غیری شود ان کی
 که بود یاد بود + ط
 ملاقاتی را ضیعت از صدر
 یعنی ملاقاتی که
 در کبست از بر یعنی نثر و میوه
 و خوراک ماضی است از خورون

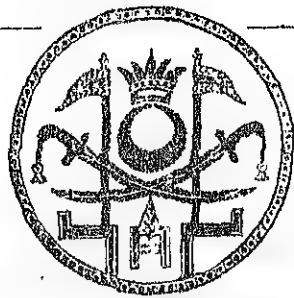


اشعار

باین طبله زعفران چمن	دریدند از خنده کلها دهن
ز عطرش کرده بسته بزنافه بوی	ز سبب ذوق و صفا برده بوی
برای مکیدن چو خوان نغمه	تبان را دهان بردمان نغمه
ز سبزی به طوطی خطار کشید	ز آب زمره مکر کشید

عالی مقامان مختصر پند که به طغرانی نویسی الفاظ و معانی صحائف فصاحت
و انشاکری را بزبان رخسار بکار خفت اختصار مخطوط و در برابر سوخته
کلف اطناب از سیمین عذار عروس قیامت آشوب سخن بغاوت
طرازی احباب از و اختصار زائل نموده اند پس چه پندار کجاست شای
لازم که بگلشت این سبستان مینو سواد پرد از نذر و متعارف اند
انامل را از سیرتیدن ترانه خارج آتشک فصل و بسط بند ساند
الها طبع و صلت خوارین هر زده درانی بجان آمده که سیر ز بر کاه
مدعاست که اگر از رو نمائی سلای ملاقات دل حشر کشیده و

کتابخانه ملی ایران
۸۰
مجله فصلی ادبی و تاریخی



در رسیده را آباد و روشن فرمایند در حق شسته نفسی عین مسیحا

نمایش بیماریان وقت بر قعه بسته رک صحت

غم سراقی بدل دارم و آتش اشتیاق در سینه مشتعل هر چه

نموش از قلم سیریزد و جریب پنهان سازش از آنهم بهیروز

ظاهر محرم که اینهمه تلخکامی عدم ستفسار مزاج سامی ست و ترقی که تخریب

بیفیات صحت نیازند را بیا و اندر آید بلکه با هم شام از قلب شفیق و انور

برش ذوالفقار انازل و بنان در معارک

بقریف شمشیر الماس رنگ عکاس

ز می تیغ میان رنگ جوشن که از سیاه ریزد عمر شکار صیقل

زبان آور طغفر تو ز آتش پیکر الماس فاقم زمره دنیایم و جوش

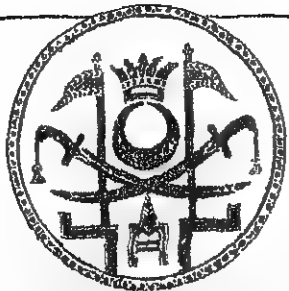
پاک گوهر که از تماشایش دیده موحدان واحد بین احوال و شسته

در ملک نبیستی دست و عمل و خمش عید عشرت و شمن با رویت هلال محرم

و روشن شب و مجور عذر اسفید چه صبح عدم و جوهرش طغرای نشور و دو

۸۱

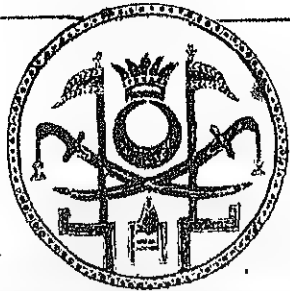
له نظر قزاقی طغفر اندر دوزخ و قزاقی
اندوخت از عجب برغم



کتابخانه عمومی تبریز

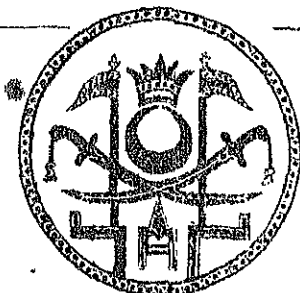
قبضه اش اساس ملک و مل پناه تیری او برای ابطال سئله عالم
 دلیل است قاطع بود جوهر او برای امکان تسلسل سخیل برهانی است
 ساطع از آتش آتشیوان در پرده حجاب و از برش او رنگ از گل نشسته
 از مل جدا نیامش مصراعیت خشنده مضمونی در آن مکنون و فوعلش
 لفظی است از معنی تابنده مشون عجمیه خوشنمای است زیبار
 از قامت شایده ان میریده یا الف لای است برای تخی نزدیکانی
 حاسد ان خمیده صبح صادق صانی شام حیدر ان عدم در کنار
 قرمخ مثالی است کاف جوهر در و آشکار سیستی است از عقل روان
 خونریزی سرشار رند شربی است قبل اعدا چون دیوانه بکار خویش
 مقابل خضر است که او مادی کم شکان ذبیحات است و این ربه
 شمرستان مات الهی چشم بدش مرصاد بخت و آله الا بحسب
 اجزای برآت علوفه خواران و قرقخانه نمه دانی بکشیدن طغری
 مضامین لکیرین و سراپا لطافت یعنی تحریر تفتیط

سجده لعل در آن نمایا شریک
 خواجہ جمال الدین سلمان سے لعل در آن
 توش و غم خاک غورہ زین خاک مرده
 بجزو پارسیجوری از بهار عجم
 سجدہ برات بوزن قاف نوشتہ
 کہ بموجب آن از خطانہ مطلب بدست آید
 و بعضی تنخواہ مجازت از بہار عجم
 تقریر یعنی سبوت و دین مذہب و احوال



شرح بدر چرخ تالیف محمد عثمان خان بجا در معتد سیرت
 الله الحمد که خضر خضر الباس معرفت مادی سبل حقیقت نمای اکاهی
 و بیج کایم کلام سیرت روح افشای سوخته نفسان محبت الهی
 از کثرت وحدت دوتی از چشم احوال عین با صوره از اعمی فطری دور
 و از جوش بخودی جملگیان خودی بر ناک شر یک الباری در نمان
 عدم مستور از گردش عضاده اصطلاح لاب از کار ارتضاع شیطانی
 پیچوشن باز غیبه نصف النهار جلوه نماه و از ملا لوی جسم بهیمة حسیه
 غلبه عیون بر یک بیان بان کسته نفس سبحان و کجاش متبلا
 اشقة نوایان مکامن حسد فان در محافل حلد نظیر وجد و حال
 بر مرسته دلربای یا سحر جانانه ترانه فروش و باده کسار ان شکره
 ایقان از باغ غشی صهای تذکره حمد واجب الوجود تا انتها
 زبان نه ندانه پیوست و بهیوش محاسبان منهد و یکانه از تدریس
 خلاصه الحساب و حدایت بحدب قلوب ناطق و اصم شاعلی و معنی

۱۰ عضاده کبیر اول قطعه باشد
 ۱۱ متغیله بعضی بشت اصطلاح
 ۱۲ بیت احکام کبیر درش آند
 ۱۳ اصطلاح بضم اول و ثانی است
 ۱۴ از اصطلاح زبان یونانی معنی تار است
 ۱۵ و لای معنی آفتاب و آن آفتاب است
 ۱۶ قرص و از روشن آن چند اوراق یک
 ۱۷ در آن اوراق دو بار کمره و خط
 ۱۸ نفوس بیانشه و بر سطح اعلای آن
 ۱۹ عضاده بیانشه که از یکدانه و قوت
 ۲۰ اصطلاح کبیر علمی است برای درشت
 ۲۱ احکام ارتضاع آفتاب و ستارگان
 ۲۲ معلوم کنند و چون بزرگترین است
 ۲۳ آفتاب است اند از آفتاب جنوب
 ۲۴ باز غیبه معنی طلوع کننده
 ۲۵ غلبه عیون عیون معنی غلبه
 ۲۶ که در اکثر احکام اصطلاح بر آن است
 ۲۷ و طبعه بجام از آفتاب چشم و آن غلبه
 ۲۸ یعنی است مایه از غلبه
 ۲۹ اصم یعنی بی صدا و بی صوت
 ۳۰ یعنی ناشنوا از غلبه



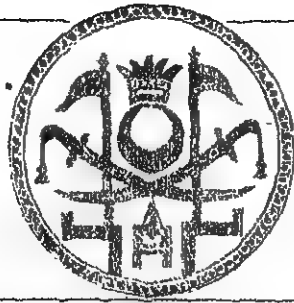
عقول عشره از سیاهی دانه ظلال و صفات احدیت قطره و آ
 زاویه نشین خطوط حیرت کامل ارسطو فطران عطار و دبیہ نتیجہ
 تحمید یحیی را از مقدمه متین دانش و منش برآورده اند و جالینوس
 نشان ملکوت تمام تنفس سیرع او هام را با نامل نباض ستایشگری
 سپرده ای جان تماشای این نمایشهای رنگارنگ کینه لهان
 مشکول وارثون سپهر از نفوذ ادراک و تفهیم خالی است و به تشبیه
 این موثرات شوریده و ماغم برنگ کاسه بی ثبات حباب حاوی
 تپید شش و شکسته حالی فیلسوف خرد را با درکش از خوشترین خیر است
 و عصمتیان رموز را ازین حدی خوانی آهنگ پرده دری ازین سبب
 جنون خمیر روح راحت گزین بقالب قلب کو یان بخش رنجور است
 و اضطراب و از چنین اعجوبه کاری کارنامه مافی ارزنگ و خطای
 خاطر همانا نقش باطلی است محض بی آب با اینهمه اوست درت شتاب
 قدر حال خیال طرفه شیوا زبانی برنج نظم رنگ بسته و آینه

کتابخانه فتح اول کتب
 وای به روی شرف و اندک آواز کتب
 و در محاذات فارسیان کتب
 یعنی سه و دو آواز خواندن



نیز نخبهای قضا لغوش دعاوی غریبه بر کرسی طبعم نشسته یعنی آید
 قدسی خصال عظمی گاهی از عقل فغال در احوال حال و مقتضای
 سر کرم گفتگو و براق لاموت سیر و منم در جلالگاه خلقت عالم
 ناموت بدینگونه کرم تکاپوست که برای چه این شعبه عجایب نما
 که کارش همواره شعبه بازی و فتنه سازیت بر سر جهانی کما
 و اعلام بلند مقامی این کینه توز شیخ کمان را تا علوی ماه کمال
 که عارض نور آگین جمیل کیتی ست بر افروختن و چو چنین غلوم
 بهول را از خوابگاه عدم در بنگانه قیامت لغوش وجود در آورند
 و این ضعیف لبت بیان میخیزد از زهد نیستی برداشته بدوش عجز
 بی مهر دنیا و دنی سپردند بجهل ثانی من آوئی بر آوئی ست هوشا
 قولم حملها الا انسان انه کان ظلو ما جهولا پس چنین بانگ
 کاری بجز نیکاری نه براید و ازین حصار در پای سوای پستی امی
 دیگر نخواستند انداختن زوق جاد و مختار خانه را از انشای حشر و شقا

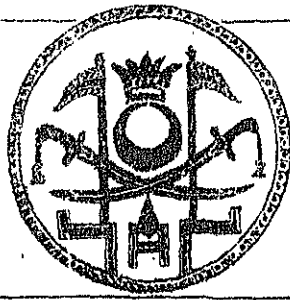
۱۰ عقل خصال طبع غریبه
 بصیغه با لغوش دعاوی غریبه
 و نیز حکما افرواد عالم را
 سرده است و جبریل علیه السلام
 بین عقل فغال است ۱۰ کینه توز
 یعنی کینه توز شیخ کمان ۱۱ از بنگام
 ۱۵ چو چنین غلوم وجود در آورند
 اولی بر اول اول مستحق و دوم
 منوم و منی هر دو ظاهر است
 ۱۶ حملها انسان انه کان ظلو ما جهولا
 در سوره الاحزاب پاره و من
 واقع است ترجمه این بنگام
 ۱۷ از بنگام ۱۱
 ۱۸ از بنگام ۱۱
 ۱۹ از بنگام ۱۱



له باز داشته خفته زدن
جادو کفار خانه بوده است

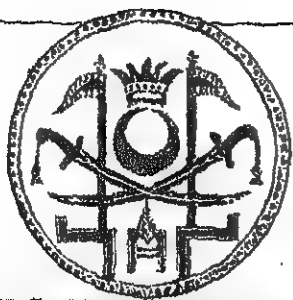
که حضرت خاتم النبیین خاتم خاتمہ اش در نخست بی وجود سبحانی
باز داشته حورا دایان جلوه مست مافی الضمیر را در شبتان
این رساله نیری سرچہ تا متر و فقی دیگر از زانی می دارم که این تقریر
صحیفه است که از روانی عبارتش رسیده غنہ الان مرقع است
از سایه خوشتن رم و این عنوان سفید است که از مضامین پاکش
تذکره تراکت میان شاهان زبان زد کلمات شکان ملک عدم
فتنه در بابی بانکر کس فغان نیم باز دو اثرش مشغول هزاران غمزه
و شور تخمین و قسیرین با الفاظ سحر آسیرین و فقرات لطافت قرین
چون لفظ و معنی و مساز سلسله سطو سنبیل رنگ مشکین سوادش
بر خرا این دولت خیز معنی نمودار و سلک حروف لیلی جمال غنہ
شب و صالی ست صد ماه تابان بیاض در کنار هر بایش
که از معجز طرازی رسول انشاکری باشاره سبانه خانه اعجازم
شق کردیده و هر نقطه اش زینده خالی ست که شکام اش

بابه باقیه و تشریح
نخستین کتاب



برنجیت آهای سخن بلززش کلک صنع قطره بر رخ قرطاشش چکیده⁺
 اگر الفش را سر و سهری میدید راستی خود را با قیج غلط می پنداشت⁺
 بلکه الف منشور بند کی بخاطر جان بر اوراق درختان میبکشت⁺
 فی فی رشته آبی ست از سینه قیس خامه بینو ابر خاسته یارلف⁺
 رسای ست بر چپده پری رنگ لیلای کلکاش آراسته غلطتم⁺
 شمع بزم لطافت بسایه انکشت شهادت⁺ شعله خورشیدش قوی⁺
 سر آبت رای رعنا صمنی شعله طور بسا عدور سیه پوشی⁺ ملاحظ⁺
 آغوشی جزو الوهیت⁺ اوسط وحدانیت⁺ و اجبی فی اما کیت⁺ بالا⁺
 لیکن در باب بی شایسته تکلف از مدحت سهائی دقایق فحواش⁺
 دوات سیدل و تار یک درون راز تبه خم فتل اطوفی حاصل⁺
 و بلا تصنع از مضمون نکاری شوکت فقر اش پایه قلم چینه می⁺
 بدیده علم بهشت پرچم سکندری متو اصل⁺ افکنده دامن ملا⁺
 فریب حلقه های حرفش برای غارت و افسونگری همه⁺ چشم⁺

۵۱ سر آبت رعنا صمنی
 ۵۲ الفست
 ۵۳ بودن الف ظاهرست
 ۸۶
 ۵۴ صراحت در لفظ و صراحت الف
 در وسط واقعست



و فرکی طلقان کاف ز نرا و مضامین عرش تکنیش با طصبر و استقامت
 از قلوب نظار کیمیا کیمیر در نوشته هر مدش بر دو آینه کشیده آید و نیست
 بر ز کس شواهد شیرین حرکات و هر سپیده بین السطور صبح صاف نیست
 حاصل شب قدر و برات چچه شب آتک سحر ترانه قلم شوخ زبان آن
 اکمل ضرب المثل که ناظم قصائد عوالم در لف و نشر لیل و نهار نظیرش
 بدیده خیال ندیده و نیز نک نکار نگارستان بهفت و نه نقش نفسی
 همچو او بر صفح هست و بود کاهی ناکشیده توحید یک نام خدا با شایسته
 موحسان الغیب خامه اش از نفی ماسوی با ثبات رسیده نه انحنای
 که آشیان بنان نشین گاه تخر و غمقای ناطقه را نه سیر وی دو بال
 لب اعلین در اوج شائش یار فرماید و حمدیکه چشم بد دور از گوشه چشم
 حق نبش جلوه ناکرده دیده قطع نظر از انست که بصارت افزاین
 و الا نظری عیون منور سواد او صافش را از کجیل الجوه سداد و طویلی
 شبگون دوده چرخ روشن و منجلی نماینده سامری اندیشه جادو ش

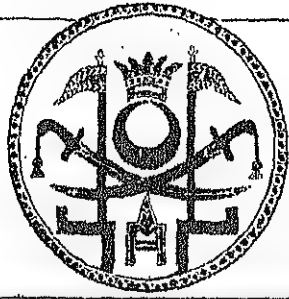
کتابت کتب معنی خانم خواندگار
 باشد از بزرگان
 بهت و نه نگار از بهت طبعی و نه
 و نه طبع آتک است



در تسخیر قلوب کلیم کلامان بنوعی نگوشیده که است که هر پنج ممکن است
 سجود باد و سر و شوی و شکستری سودی نسا زنده و آذین کت صبا
 تصویرش طرز مثال آرائی تباران ایمان زبای لفظ و معنی لنگینی نگزین
 که خلیل طنینان کعبه مضمون خیسری از صد جان و دل به دم همیا کل
 غافلده فصاحتی سوادف نه پردازند کلام وحی ترجمانش عنوان دریا
 کن فیکون و جوهر قابلیتش بیوگرافی صوت علوم و فنون و حلقه
 حقایق دقائق و نه ایاد و مدر که اش راتلاش رموز نو ایجاد انگار
 کلشن ارای تصویر خلاش خاتم خشک تن سمرنگ قلم سوسن از تار
 نظم ثریا نظاش قطعات صحف کاغذی پیر من غیرت پروین و پرن
 صاحب فکری فصاحت آراء و معنی بلاغت پیراه و حوصله نیل
 حصول تمجیل ممتاز و دلی بدلیل توضیح و تفتیح سرفراز و فکری
 سرشار و قوتی خرد و نگار و طبعی اندیش شمع و فراموشی بیخ و برگ
 ملک سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه

۱۰۰ باد و سر و شوی و شکستری سودی نسا زنده و آذین کت صبا
 ۱۰۱ از بار و سر و شوی و شکستری سودی نسا زنده و آذین کت صبا
 ۱۰۲ سر و شوی و شکستری سودی نسا زنده و آذین کت صبا
 ۱۰۳ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۰۴ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۰۵ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۰۶ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۰۷ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۰۸ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۰۹ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۰ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه

۱۱۱ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۲ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۳ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۴ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۵ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۶ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۷ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۸ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۱۹ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه
 ۱۲۰ سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظ الله عنه



عن تصادم عین الکمال و صانه الله تعالی سبحانه من آفات النقص
و الزوال شعی عقل را روشن شود و ماییت و نفش اگر پرده حیرت
بهیچش دیده ادراک را بهیت لوقا کان امواة البحار میل
نقد البحار و وصفه لا ینفد و زهی کاتب و نهی کتاب

صاحب رای صائب و مجموعه انتخاب نظم

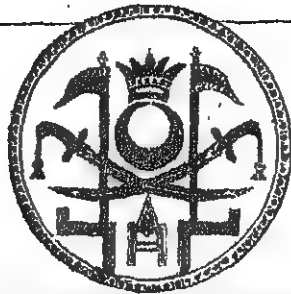
نغمه سرازچمن مدعا	آنچه صورت معنی نما
داروی بهیوشیستان شو	سامعه کوه سر عیسی فروش
آب و هوای چمن معنوی	شاهد دل در حرش منزوی
نخل معانی شرافشان ازو	کنج الهی کهر افشان ازو
نغمه شای لب دل لشکان	تب شکن صبر بکر خشتکان

چون تادیه شای صنعت صنایع نادر کار افکار و وصف اوصاف دریا
و در شتر تیره آثارش که از کلمات مصنوع و لغات نامسموع و جن
محالات و توانی اضافات و تراکیب عجیبه و الفاظ غریبه و

له لسان اسوده البحار نظم
اگر باشد آبی دریا با سیمای
نام شود دریا و تعریف او یک
نمود

4.

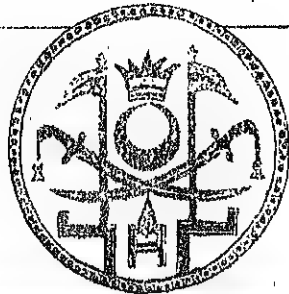
شع در این جهان استاده های
روشن و این چه دریاست



معانی ناساز و مطالب موش پر از عاری است و در سوخته
 نکات و لطافت استعارات و فصاحت فصاحت و وسعت بلاغت
 و رمزهای یلیح و کنایه های فصیح و متواتری خیلی خیال محال پس بنا
 که نهدی از چگونگی حالات خود و اسطوره لغت این مر که تقریباً
 سامعه نواز اجبای دور و دراز کرد و سواد بیاض بفضای
 صحائف که کافور بهشت نور بهشت سخن سرائی است از رونق
 افروزی مرغوله مویان کامل بدوش حروف بدین گونه فرین
 عشرت فراهم کرد و که این سایه پرور اطلال افضال سیر
 و تماشائی اداهای محدرات سماوی شکسته صریح کلک زربین
 آمال و امانی گسته صغیر صیاد مرصع فتر اک شیرین زبانی و محبوب
 چاه بابل فکر سرشار بسمل شوق تنان فحادی آبدار غیبت
 یعقوب صفتان مجوز کلب علیخان والی رامپور که کلاش نیک
 آه تخریر نقشه دلاان صلازن تاثیرات بی بدل و دوش چوین ناله

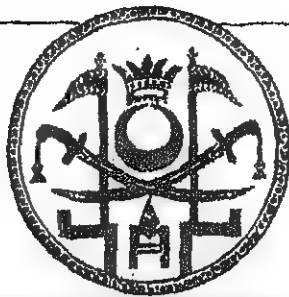
این صفت فصیح است
 و در دست زبان شدن و در
 سخن گفتن از انجیب
 متواتری بصیرت و فتح آبی قوت
 و به رای جمله پوشیده شود
 و پنهان شوند از آشفت
 41

۵۳ صلازن صلازن و صفت
 اول یعنی خواندن بطعام و زین
 یعنی مطلق خواندن از عذر



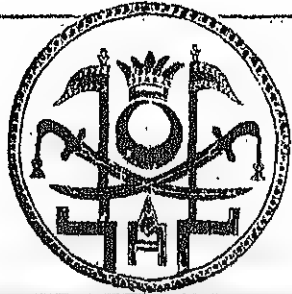
بشکر دسیه روزان صحرای سنگانه وحشت و بغل سنت باطلت
 ازلی از بد و شعور نوباوه فطرت ذاتی را بسیرانی تفسیح سفائن
 بوقلمون روکش ادواح سرابستان جاویده و از کلکونه مطامع
 نسخ کوناگون چهره برق پرند پری لعبستان ذوق و شوق را نیک
 صد ماه و خورشید میساخت هزارانجا که نخته نغز ان ولوله دیوانگی را
 عشقوان شهاب سبات بیداردنی و موشیاری ست و خرابانیا
 و ارسته مزاج را نشسته تند جوانی خار شکن زهد و توبه کاری
 و پر نظام که سبق کیران و بیاجه اندوه و عشق را تنظیم نظم کوه بار
 بستم صحنه جنون خیری ست و واجب نویسان ابتدای آزرده دلی
 تسوید فقرات بی نظیر اولین نقشش اوچه شور آینه می اندکاهی از
 سرود سهرانی دوگاه بیت و غزل پرده خاج آهنگی برنج کمرینم
 عراق و عجم می انداختم و نفسی همبغضی خوش نفسان صفایان شکار
 نزد سرخو شیهام در مقام فارغیالی می باختتم آنی از نظر بازی آن

بیان بزم غراب در غایت
 دلی که خواب و بیداری
 ۹۲
 درگاه شعیبه تقاضا حینی
 و آن کسب است از دونه



عباسی خسروان اشعار شعری شعار خوش جان برین شمشیر
 که اگر صد جهان جان ست فدای ادای بلاتان هر کی ساز
 و دمی از و الهی عشوه فروشان عبارات مغریشان دل قیاس
 چنین غنچه افکن که اگر هزار جهان جان ست زیر فدا پای
 سر مشعر خرامی بیند از زمانی تبصیر خمسه محضات آینه وار
 شادمانی و محطه بلا خطه چار موجه مرعبات آشنای شای بجور کانی
 مرقاض گوشه نشین دلم لبان سبزه هزار دانه نکمکشان تعجب
 تعریف زلف و کاکل بوده و پیانه نوش سرشار سرمه در رنگ
 کلام شل جسد جام مصروف جرعه ریزی اوصاف کل و مل چون
 از کافرا جبرائی این سپرخ قاتل غمخوار خسر و جبالگیر مهر خاوری
 روزانه از علی شفق کلگون کفن است و از قفسه پر دازی این شکر
 مردم ربای ظالم دوست لیلای شب پیمو تیره نجاتان سوخته
 مانی پیرین بنا کوشش صدف از آویزه در غنچه زینت بی انداز

۱۰۰ نقد خجسته و سحرآمیز
 و نقد بستن بهر گشتان
 چنانکه غنچه قیامت از باطن
 غنچه شیشه چو کوبیده
 سوختن و سوزن آن حصار دوزخ
 و پنج و شش و هفت و هشت
 ۹۳
 و پنجمه از آن کویت که اینبار
 گاه گاهی دجست میشود و میسر
 فوکه نشسته بجای حب خود
 می کند باز از آن طرف برآید
 بیرون می رود می آید
 کافرا جبرائی نمایان از ظلم و ستم
 از بار



سید پدر و بر بیتی زهر هوشال عمانی را داغ حب کرد و زیر می بر دل
 می خند و شکر خند طرب آلود او فواق دهم ساران بخون طپید
 و صهبای ساغر امیدش عرق اجل اسیران آفت کشیده
 خراش کردش ایام غمین لان و قارش اضطراب مرک
 انجام نیم بسملان از طرفه کارش شمع حیات کمی از لطفه صرصر قضا
 شل چرخ سحری بی نور و مشعله آقبال و دیگری به نیروی نیران افشا
 خداوندی رشک شعله جهان منور و ز طور یکی را پر پیچر جا به جلا
 و در بختل حال پر تو افکن منبری و سرور و دیگری احمد من اندو
 ملال در آینه گرفته نیستی و زوال صورت نمای آلام نامحسوس کی راکت
 مستی بسان کریبان عشاق چاک چاک و دیگری را و بهیم قفس انحر
 امتیاز تاتار ک فلک الافلاک یکی را سعدین ملک و دولت
 بهنگام ناسیدی از افق مرادات نور پاشش و دیگری را
 آفتاب زندگانی در عین آسوده حالی سینه خراشش یکی را حرو

این بیت یعنی در ستر زنی
 از بختل است فواق باضم بر آن
 بد از سینه و باید که از سینه بر آید
 و حالتی که در پیچ و پود
 است بختل که سینه بین دو طرفه
 ۹۴
 آینه انتخاب
 سینه آینه ناصاف و تیره ست
 از یک پای چرخ جالب
 آینه گرفته که در نیکت
 درون بختل و سینه



بسته غمان عمر بی ثبات بر ناک شبهای وصال ششاقان شیر
 و دیگری را باره بیستون پیکر نصرت و کامرانی شال شاطر زادگان
 چالاک جلود و جلوه یکی از زهراب جانتان کل من جگنهان
 شوریده حال و دیگری از چاشنی ذائقه اندای نصرت من الله
 و فتح قریب شیرین مقال یکی را خمار سه کرانی صدای
 و دیگری را ریح شادمانی عشرت زای یکی میخونی سه کرم آه و ناله
 و دیگری با شاد پیکر باز خرسندی هم پایله نور و نور حتی بشاک
 غمی مبدل و شام حسرتی بصبح نور و نوری دست و فعل بیانی که نصیر ^{مطلب}
 این مجموعه سه روزه درانی را بر همه ما بهتر من و کلامیکه مطلب اصلی این
 تمهید سه رانی را بر سائر شهر ایا روشن سازد اینکه هست و چهار
 و نیکه در سال پنجاه و دو صد و شصت و یک من الهجرة المبارکة
 النبویة علی صاحبها الف الف سلام و تحية از شاخچه بندی
 و هر روز ناک بعد رحلت من مودون خباب غفران ماب خست

۱۷۱
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

وافتند و حیدر

قانونی شود

بسیار این آیه در جایزه و...

پیشانی و صورت از آنجا

مکتبہ عربیہ اسلامیہ

90

۹۵

دیش "مستمع"

سر ایامنی فوجی

در میان

۵۵

من "نجمه" المزمع

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام و تحیت ۵۶

پایه یونکر درخت



والدی آنایه الله بن هانۀ پاپرسند ریاست آبائی گذاشته فی الحبله
 ماحی آن کلال روح پرواز کردیدم و بکار سازی دستکار وجود
 آدم و حوا ثیاب فاحشه رعیت پروری و عدالت کستری
 با سعد آوان در بر کشیدم عالمی لباس سوگواری را بجلل زینت و
 بدل ساخت و جهانی سامان بسیار مانی که بمنه رباط عدم انداخت
 از صیت سیاستم شتم کیشان آشوب و فتن در جلیاب خنجا بکار بکار
 نشسته و بدست حق پرستم برهن مشربان ظلم آئین سعیت ایمان
 تازه نموده کردن احسانم را چون پیمان بدعهدان از شستم
 بساط کتر بزمستان حال و استقبال بنظاره نصارت این خاکدان
 نقاط شکوک بر صفحه فلک الکواکب نداشت که کونه نظیر آن تفاوت
 بخوش دانند و صورت مکر عذرای حسن و جمال اسپند دافع عین الکیال را
 در منزل روی آتشین بنگان انداخته بوالهوسان ناتوان بین خال بیا
 خوانند و زرا و ایجاد زرباعش هر کونه منویات و سیمه را در بوته دلها

لیت از اینها روشن کند و جهت اورد

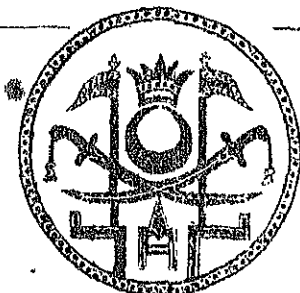
رباط بافتن ساز خانه از

سج زرافت و شورش بدین
 زره از تنجب



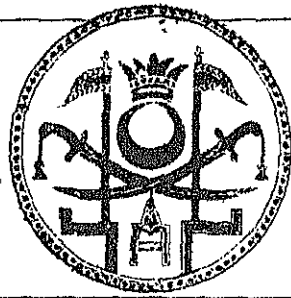
نقد کمال حیار محاسن را بجزار هر کس و دلیلت نخواست و بستان پیری
 مکنونات نخل شایسته در شاخ مستنبات را از آبیاری انجباع شاداب
 وریان ساخته ثمرات فوائد لا تحصی در حیب و دامان هر و جسدی
 بر بزم ارمغان در داد و یکس بن رستم بکالت و عناسری و شتم
 و بر فتنه سنجان آزرده حالی نظری هر شب از هجوم غموم چون پای
 عشاق پریشان بودم و هر روز مثل نیر زمانه اندر وز میتا با
 سر که دان بچندان سر صتی نبود که طره طار معانی پیمیده ارشاد
 زنی پنجه آفتاب نمای اندیشه تاب داده خجسته ده کیس کجمن دان
 نوشتاد و منر خار با شتم و از لاله ادعای تفکر بیت الموز شاری آواز
 هر آینه نقش مدعای در ختن حنا طر بطر بهین تر شتم پس شوال غل
 انشاد از سیل طوفان نمونه اشک لاله فام بان شمع شسته خاموش
 ساختم و بر عوارض شبنم فریب آن کلبه دن یوسف لقان نقاش
 حسن پوشش انماض و فراموش کاری از اذختم کونه تو عمل که از اعشاک

۱۰۰ نخل درخت خزان از صبح ۱۲
 ۱۰۱ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۰۲ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۰۳ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۰۴ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۰۵ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۰۶ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۰۷ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۰۸ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۰۹ شاخ و شاخ سنا یا از نخل
 ۱۱۰ شاخ و شاخ سنا یا از نخل



عقول عشره از سیاهی دانه ظلال و صفات احدیت قطره و آ
 زاویه نشین خطوط حیرت کامل ارسطو فطرتان عطار و دبیبه نتیجه
 تحمید یحیی را از مقدمه متین دانش و منش برآورده اند و جالینوس
 نشان ملکوت تمام تنفس سیرع او هام را با نامل نباض ستایشگری
 سپرده ای جان تماشای این نمایشهای رنگارنگ کینه لهان
 محلول و اثر و ن سپهر از نفوذ ادراک و تفهیم خالی است و به تشبیه
 این موثرات شوریده و ماغم برنگ کاسه بی ثبات حباب حاوی
 تهیدستی و شکسته حالی فیلسوف خرد و را با درکش از خوشترین خیر است
 و عصمتیان رموز را از این حدی خوانی آهنگ پرده دری ازین سینه
 جنون خمیر روح راحت گزین بقالب قلب کو یان بخش رنجوری
 و اضطراب و از چنین اعجوبه کاری کارنامه مافی ارزنگ و خطای
 خاطر همانا نقش باطلی است محض بی آب با اینهمه اوست درت شایسته
 قدر حال خیال طرفه شیوا زبانی برنج نظم رنگ بسته و آینه

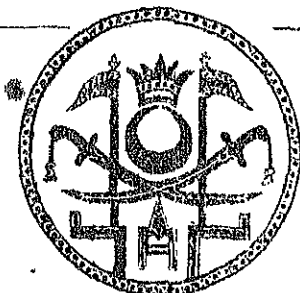
کتابخانه فتح اول کتبه
 وای به روی شرف و اندک و آواز کتبه
 و در محاذات فارسیان کتبه بی بی
 یعنی سر و در آواز خواندن



عقل مرا قافله رایی شده
بسکه درین عنکده لاجورد
درازل از فرج عنم کشته شد
چشمه عشقتم و جهان دیم
عشق مراست طلب میکند
لیک ندانم چه بدست آورم
در غم پیوده شوم نوحه ساز
لاجرم از هر چه بدست آورم
هان دل شوریده و خارا کند
مضرب دگر طلبی عنیر دست
بسجده و ناز زرمه شناس
بخر طلب دوست ره هیچ پیچ

ز ورق اندیشه تباہی شده
ناله فشانم ز دل مست درد
حله حورم زالم رشته اند
جیف که از مصرشان غنیم
صوت عنم مونس لب میکند
روی بھر طلب پست آورم
بر سر بیکانه روم جلوه ساز
میکندم بر دگری زبسم
دست طلب کن سوی مطلب
مغربه پست آروین از پو
دیده فشان بکشا و لباس
دوست طلب دوست دگر پیچ

جلوه صد طلبم حیرت در آینه خانه دهای بلبل شن



عقول عشره از سیاهی دانه ظلال و صفات احدیت قطره و آ
 زاویه نشین خطوط حیرت کامل ارسطو طرمان عطار و دیر نتیجه
 تحمید یحیی را از مقدمه متین دانش و منش بر آورده اند و جالینوس
 نشان ملکوت تمام تنفس سیرع او هام را با نامل نباض ستایشگری
 سپرده ای جان تماشای این نمایشهای رخسار نک کینه لها چون
 مشکول و اثر و ن سپهر از نفوذ ادراک و تفهیم خالی است و به تشبیه
 این موثرات شوریده و ماغم بر نک کاسه بی ثبات حباب حاوی
 تهیدستی و شکسته حالی فیلسوف خرد و را با در کش از خوشن خیره
 و عصمتیان رموز را ازین حدی خوانی آهنگ پرده دری ازین
 جنون خمیز روح راحت گزین بقالب قلب کو یان نبض رنجوری
 و اضطراب و از چنین اعجوبه کاری کارنامه مانی ارز نک در خطای
 خاطر همانا نقش باطلی است محض بی آب با اینمه اوست درت شایسته
 قدر حال خیال طرفه شیوا ز بانی برنج نظم رنگ بسته و آینه

۸۴

کتابخانه فتح اول کتبه
 وای به روی شرف و اندک و آواز کتبه
 در محاذات فارسیان کتبه بی بی
 یعنی سر و در آواز خواندن

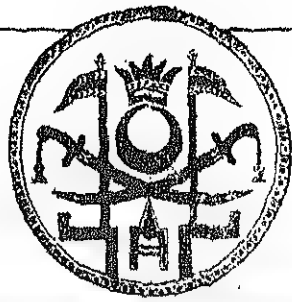


بحسب کسی چکیده و رنگ نیرین یقیناً بعشق صغنی پریده آری قلم
 که از روی ادب سر نخون بوسه بر لب کاغذ سپید بد عتبه بارگاه
 حمد محمودی انگاشته که اینها همه ذره وار شد در موای او بسته
 و عذرای ساده عذار قرطاس که بر عارض خورشید نمای خود
 عجیب تر بر میآید بهتر از هزاران آرایش بد انجبت پنداشته
 که همه در یکشان مصطفی انانیت از خبر عده نوشی صهبای شنایش
 سر مست روز الست اندو اجب الوجودیکه به پرتو نسکینی قدرت
 کماله چنین صور حوالی عالم هستی را بکمال کار سازی صنعتهای
 رنگارنگ خود از کتم عدم برآت حسانه شهود بیاراسته نوع عالی
 انسان را کرسی نشین بارگاه اقتیاز گردانید و اجساد بشریه را
 از خلج نورانی قابلیت معنوی و اهلیت ذاتی که محسود پاک نژادان
 مقام و سجود طغرانیان پر و آنچه تقدس و احترام است پیرایه
 بطرز موزون و رونق ذکر کون در نمایش گاه ظهور رسانید + استغفر الله

سرور و امین شایسته
 و آواره

۱۰۱

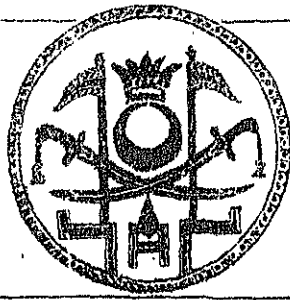
غنچه بکسر خاوند قلم بر خیزد
 از شتی لایب



چه بگویم اگر سهای کرش بر فرق هر کی سایه مرحمت نینداختی +
 بهیروی روزگار روح را از بدن و تن را از روح همچو موجود دوم
 جدا ساختی سگرشی زلف چلیپای حوریان عین بشاطه کر صانع
 آسمان وزین چهره نمدوزی شادمان سمین عذار چاکهستی
 ناظوره حکمت کردگار کل پوشی سبزه رویان اشجار گلشن بطراحی
 ناظور سر استان زمان وز من شکر خند شکوفه بهاری از کهر باغی
 غم جو دو نوال دوست و خونابه فشان چشم شاق تنهای چهره شانی
 شاه نقای بدیع بحال او بخوش نضان مجالس گاه راست قوی
 با شمع دلکش زمرنه تو چیدش عشاق دار زیر دلم یارب منیرا
 در آغوشش کام و دایان و نغمه فروشان دار العیش کو چک دی را
 از شنیدن رنگین سر و تجمیدش بر ناک بی نوا یان نوا بی شور انگیز
 آه و ناله در دیوان حیرانم که این ترانه با از محبایم خیزد و این کجاست
 سیریزد اگر قلم را سزاوار این خوانم از پیرایه راستی عاری است

۱۰۲

کتابخانه از عالم کتاب
 و کتابخانه



برنجیت آهای سخن بلززش کلک صنع قطره بر رخ قرطاشش چکیده⁺
 اگر الفش را سر و سهری میدید راستی خود را با قیج غلط می پنداشت⁺
 بلکه الف منشور بند کی بخاطر جان بر اوراق درختان میخواست⁺
 فی فی رشته آبی ست از سینه قیس خامه بینو ابر خاسته یارلف⁺
 رسای ست بر چپده پری رنگ لیلای کلکاش آراسته غلطتم⁺
 شمع بزم لطافت بسایه انکشت شهادت⁺ شعله خورشیدش قوی⁺
 سر آبت رای رعنا صنی شعله طور بسا عدور سیه پوشی⁺ ملاحظ⁺
 آغوشی جزو الوهیت⁺ اوسط وحدانیت⁺ و اجبی فی اما کیت⁺ بالا⁺
 لیکن در باب بی شایسته تکلف از مدحت سهائی دقایق فحواش⁺
 دوات سیدل و تار یک درون راز تبه خم فطون فی حاصل⁺
 و بلا تصنع از مضمون نکاری شوکت فقر اش پایه قلم چینه می⁺
 بدیده علم بهشت پرچم سکندری متو اصل⁺ افکنده دامن ملا⁺
 فریب حلقه های حرفش برای غارت و افسونگری همه⁺ چشم⁺

۵۱ سر آبت رعنا صنی
 ۵۲ الفست
 ۵۳ بودن الف ظاهرست
 ۸۶
 ۵۴ صراحت در لفظ و صراحت الف
 در وسط واقعست

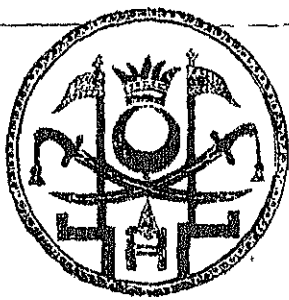


فردوس مکان والی را میپوشد اندکها بطریق المنوج بر آورده بند
والانظر ان اولو الابصار و محصور حاضران بارگاه اعتبار مجلا کرا
میشود که در عهد دولت محمد شاه جهانی دمی که مهلتات غلی با آبهای
علوی مشغول اند از ان عیش و نشاط بودند و مخدرات اجرام سماوی
در حبس طرز کائنات سرگرم صد بسط باطنیات و بشیت سکا
ضربانخانه ربوبیت و یحیائی بدان اقصای مود که از تخمیر غلای
و ترکیب اسطقات و اتصال جوهر مجرب در روح بچهره رادی صورتی
سکری که سپرخ طلسمی از یک چشم آفتاب و دومی دیده تجارب ^{عمرانی}
تخیله چنین لکش صورتی کامی ندیده و فلک استمر از تخیل کوشش تابنده
ماه و دومی عقل پیر بینگاه موجودات کسی را بچندین آرایش فنون مجرب
نشینده باشد جلوه گر آید چنانچه حسب تشبیه سمدی ذوات غایت
سیر ابوالعالی عبد القادر بیدل از کمن بطون در حرم وجود سرور
بچندی از عموم ذوات اولو الالباب مهابی و سرفراز و با سحر

[illegible]

تختانی آئینه کاین و
ظرافت قیاس و تثبیت معنی و روان
سکرده دان و زنجیر و سر زده ای
نظم کرده چه سر زده ای
معم آمده است از زنجار و جهم

14



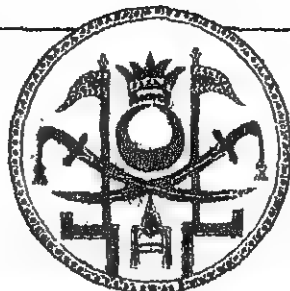
از عامه مالکان مالک فضیلت و کتاب مینر و متاز کرد
و چون سالی چند که تقضیاتش عنقریب نوکیر خامه بیان میکرد
از سن شریفش سپری شد بشهر و سخن مشغولی نمود و پایه لفظ و معنی
ازین اصناف افزود و مصنفات بسیار از ویادگارست و
نشأت او اصحاب و جد و حال را در کنار چنانچه یکی از آنها مثنوی
طلسم حیرتست که قسویده و بیاجه اش کلک شکین سواد را بر داشته
و تبحر را و صافش مکی است خود بر کاشته ام تا که مرحوم در مثنوی
کامیابی داد سخنوری داد و حسن شوخی در بر هر لفظ ملاحظت کنش
جای که رنگ حیرت ریخته رنگ از رخ شاهان آراسته کاشته
و مقامی که نکت سوز و کد از بهم آینه شمیم کل بهر طغیرت چونک
باخته از چشم مردم خود را پنهان ساخته از حسرتش خون در جگر
و از تمنايش حسرت را چشم حیرت و ابجاریه آن رکوش بجا فریض جان
و بر مینه آن مسر آنجمن انجمن و نا هید و علیش خون دیت خواه فرماد



با کردن شیرین سخن دست و گریبان منموش روح ز روح ایست
 و قالب الفاظش بجمال معجزه نمانی جلوه نمان شوکت اشعاع^ش
 از دبدبه حشمت سنجری فاضل و رفعت فحوایش باعرش ترین^{پنجانی}
 مستو اصل نقطه آتش قطب سمای سپهر رنگین کلامی نظمش خل انداز
 نظام نظامی هر مدش مصراع ابروی بت هبت و نزاد افشان
 بین السطور پر نور بران ستراد و دوازش نمونه گردش دور^{ان}
 سواد و بیاضش لیل و نهار آن و کاغذ صندلی رنگ مجموعت
 قشقه های شاهدان شنک چهل صفحات چشمه آجیات غنوک^{اشعاع} بال جوا

۱۰۶

که رشک لعبت مافی صوت چین ^{ست}	درین سفینه نظر کن چشم معنی بین
که دست عقل در اطراف او چرخین ^{ست}	سفینه نیست غلط میکنم که دریای ^{ست}
چو در سیاهی شب روشنی چین ^{ست}	دقیقه های معانی در لباس حروف
جواهر است که همچون تلخ شیرین ^{ست}	مفرحی است ز بهر درون غمزدگان
دماغ و نشاندن نشیه عطر اکین ^{ست}	ز بسکه عنبر و مشک است توده بر تو

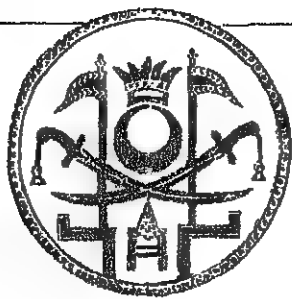


ز کوه کوه سخنهای تازه و تر نو	بدست ابل حسد دوسته ریخت
نحش عطا و انیس عشاق	ندیم جلوت و نرسکه سلطین
سفینه لاسمه در بحر دیده اند	سفینه که در بحر ما بود است

مان ای زبان درین فیضانی بی شمار پیوی ز نهاری قلم درین بوادی
 و شوار راه محوی باز بر سر مد عابر که و نقاب از رخ عین بتان بین
 و اکیل تقصیل بر سر ق مد عابنه و کوثر تحریر مانی الضمیر از دست
 بگو که مورخین میرزا را از قوم بر لاس الوس پنجانی ولد میرزا عبدالحق
 هخته اند و در همین قول را از نوک قلم پروین نگار سفت زار عان فرار
 تخم ولادتش را در سده یکم هزار و پنجاه و چهارمین حبه البنی صلعم و قلمی
 بگلبرین عظیم آباد پنه و الایسته صوبه بهار کاشته اند و اقلیم
 از کاشته خله و جهان ترجیحات بو قلمون ارزانی داشته و میرزا
 بهر پنجالی از تدریس تنزیل آسمانی نه اغی حاصل نموده بود که در دو
 کوهر وار داغ قلمی بردش که اشت بعدش میرزا قلندر علم او تعلیمش

۱۰۴
 فانی بنی سیدان مادی
 جمیع نیایست

۱۰۵
 تنزیل آسمان نمایان از فرمان
 مجیدت



مشغولی ننیداشت چون میرزا تاشیح جامی رشید بحسب فنون شعری
 مایل گردید رفته رفته کلام خود تا اطناب خیا م کرد و ن برد
 سرخوش مصنفاتش را پانزده سیر بوزن در آورده چندین سال
 دو سه لیب نامی و بیکانی در چار باغ عالم نجو شترین صور شایده
 و دو اوین هفت هزار و پنجاه و چهار هزار و امرای نامی
 و مشو به اسمی بعرفان و محیط اعظم و طور معرفت و طلسم حیرت
 و شر چار عنصر و رقعات و غیره از و باقی مانده در زمانه شباب و لا
 بحضور شاه شجاع بر تبه ملازمت رسید پس ازان بر مره زرقای
 اعظم شاه سرفه ازی یافته بمنصب جلیله پانصدی ذات که تنخواه این
 بست و پنجرار رو پیه یا مانه میشود مرتقی گردید و بعد چندی حلقه را داد
 شاه کمال در کوشش عقیدت کشید و ترک العبه کرده و ائقه می تاب
 در ویشی بزبان دل چسیده گویند که نهایت پر قوت و قوی الحوج و عظیم
 در او ائل هفت سیر و در کنگلی و ونیم سیر طعام خوردی و جریب تنه
 بود

۱۰۸
 اطناب بالغ شرح طبع فنی
 یعنی رسنهای نیمه است از نشی لای
 ۲۰ سرخوش شاعری است که تذکره
 شعر از مصنفات او است

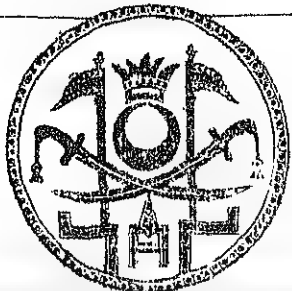
۱۰۸
 شرح مرتقی با خردست از آقا
 که یعنی با لافتن است



سی و شش سیر شاهمانی در دست داشتی و آنرا لولاسی که سید
 نژادان شایع باریک را سیکوین ریخت چون بقضای کل من ^و ^{مجلس}
 خان هر دو حیات راز بهر آب تنه قضا نوشیدنی ست و قبا ^{مرکز پیشروین}
 قبا پوشیدنی ^{نان خود} انداده سینه بیکزار و یکصد و سی سه بعد کشتن مقتدا
 از عمر شریفش ^م دوم اللات روح پرستوح اورا از نفس غصه ^{بر آورد}
 و بقنادیل برانوار مر احم شد اوندی تا قیام قیامت سپهر از آنجا که
 خازن این قطعات جوهر را از کلام پرتا شیر اهل حال نسبتی خاص بود ^{ست}
 و مواره درین عمر از ارم نظیر قدم فرسوده از خیمت این محسوس
 دقایق و محبوبه خلایق را نیز از تخلیه خط دلکش و تجلیه کاغذ مهر و ^م
 در سینه بیکزار و دو صد و شتاد و دوزیت تمام و زینت مالا کلام
 دوم و این دیباچه را در کنار غواش نهادم غفله فضیلت ^م
 آه مظلومان آسمان کیر و کیف سیرش چون باز غم طر از این پذیرد
 قلم از خفستان شماران ^م حقه تقریر پیشوایی ^م

۱۰۹
 از حسن باریه است و قلم خود است
 ۱۰۹
 از حسن باریه است و قلم خود است

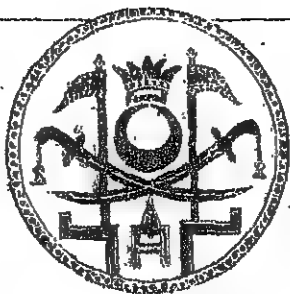
۱۰۹
 از حسن باریه است و قلم خود است
 ۱۰۹
 از حسن باریه است و قلم خود است



یعنی دیباجه نامده مصنف منشی مهدی صفهانی

شاهدان حشانه برانداز معانی که حل مسطر فصاحت در بر کشیده
از دستکاری با شطه اذیان دقیقه سنجان در اغوش کلک سخن
سر این قدسی نژاد بخوشترین صور جلوه شهو و یافت اند ورنده
مصطفی روشن بیانی که چاشنی های شیرین بلاغت چشیده
از فیضان ساقی بسیر و پای اندیشه به لکش محافل ارم تزیین
نخسته دانی جام صهبای رموز لب از زانی داشته همچو نظاره رعنا صنم
شمای صانعی مستند که نیسان نوازش خشک لبان که بلای مظلومی
از دریا دریا زلال مراحم همچو کلبر ک طری دوستادوش هنر ان بزم
اسوده حالی که دهنیده و کاشته کان افشالش بچکلمان جلال
در ریاض رابنه سیر روی قزل با شان آل پش لاله و امد اعسا
بهارای از سر چک سفاک خندان پاک وار مانیده اگر و میدان
صبح طرب پس شام غمی ست از جلوه فروشی آفتاب ملافت

له خانه برانداز یعنی بر باد گرفته خانه
صائب چه حال مردم حال قشیده بزم
شکر چون خانه برانداز کرده ایم
از زانی داشتن یعنی لایق و سزاوار
۱۱۰
و سلم چنگه خلان خیر بطلان
دارند کلامی اصنافی سست
تا ابد مجنونم که غم دور جهان
از زانی داشت لایق و سزاوار
و شمرانی و شد پختانی یعنی تا و
از بختب ۱۱۵
بنی سبب سبب سبب یعنی سبب و سبب
بنی سبب ۱۱۵ از بهار



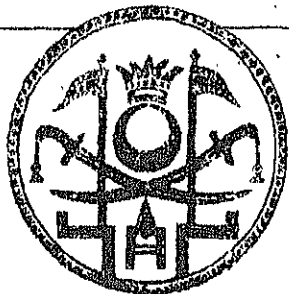
و اگر وزیدن شمال نوروزی عقب صرصر المی ست از مرو خجانی
 دایعالم پرور غایت او بجز اسر و یک حلقه سحرین بلال و کوش
 گرد و کوش کردون انداخت و خوشایغیر که از اشاره الف
 سبارک فترده ماه را بچوهای و چشمی دوپاره ساخته چهره خورشید
 نمایش برای تقای قائل کاف و نون بر بانی ست روشن تر از
 سینر و ذات یتمایش برای وحدت صانع بچون دلیلی ست عیم
 النطیر اصحاب کبارش را اگر چار کتاب سماوی گویم سنده است
 بلکه از آن سه منسوخ و از ایشان هر یکی منرقان علم هد است بر عا

اسم لقب ذات و صفاتش قدسیت
 زانو همه چیز او چو ذاتش قدسیت

آن نفس مقدس که سانش قدسیت
 مجموعه خوبی همه چیزش بهوت

چون عنایب شیر نصال قلم بنوای که از استماعش را مشک خنجرین
 در پس پرده زنبوری نه سپهر شرمجویت پذیرد چه زن کردید و نکا
 نسرين بدن حسد و ثنا به ادای که از نظاره اش رنگ از رخ

کتاب سماوی نمایان
 شریف و نوریت و زبور و انجیل
 ۱۱۱



هوستان زهره قهار پدیدن کبر و به حجاب ظهور خرد امید دل غمین
 سخن که دماغ کشیده شعله برق شرر بتیابی ست از شهیدستان
 تفکر اسرار مغلیه تماشا که عالم خیال علویه شتافت و آریا
 عجایب و غرایب آنجا که نیزنگ نگار صنم خانه ابداع در بوستلمونی آن
 الوان ساعی جمیله جصد کائنات بهم برآمیخته فی الجمله فراموشی
 مقامی دید که او دام انجم شاسان رصده بند بتمنای ملاحظه کردی
 عرش تماش در وادی ناکامی بزنگ نقش پا خاک نشین ^{انظار}
 صدر آریان بارگاه ملار اعلی بهوای طوطیا نمودن خاک عبیر ^{لش}
 در خانه پر خار مرغان مجوز زندانیان غزلت کزین شمس اش نبوغی در ^{نشان}
 که چشم غورشید را بملاحظه اشراقش از شفق رعد رسیده قبه اش برکتی ^{نشان}
 که ماه منیرانه تنویرش دماغ حسرت بردل کشیده هر شکش باخشت ^س
 زنگ آفتاب منک و سرنگش با الوان رنگارنگ ریاض ^{خون}
 بمرنگ طاقش دو ابروی بهم پیوسته عورتش لولون ^{اشعاع} سر نخون زده

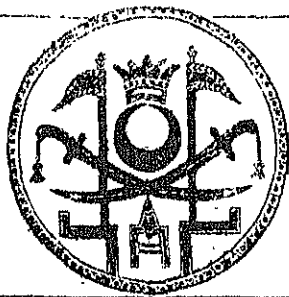
در صدبندی سازنده رعد
 در صدبندی چو زده که بپنداری منتظر
 ۱۱۳
 چو که بپنداری سازنده و خندان
 بن شسته احوال که بپنداری منتظر



بود ممتاز ماند سر از پا	در کاخ آستان آن کاخ والا
بریزد طائر اندیشه را بال	خیال رفت آن عرش تشال
زند صد طعن بر طاوس غنا	در و دیوار او از نقش زیبا
شود مانی ز حیرت نقش دیو	اگر بند سوی آن نقش پکا

چون چشم دلم از محل اجواسر چنین تماشای بوالعجب روشن کرد
 و دیکاشن طبعم چنین سبزه مطرای قهق از آبیاری مشکین پرند قضا کشید
 سر مست گشته شمار زین چک حسه در ادراج تفکر پیکر
 بال افشان نمودم که چنین مشکوی عالی که بنایان قدرت کامله از
 ترتیب آن مدد و شش نزاران عسز و ناز اند و صناعات حکمت الهی
 از انصرایش هم آغوش صد تفاضرو امتیاز که راه داد و بچو کند
 افتاد ناکاه بلبل شوخ زبان سر و شش غیبی باین زمره حضرت خیر
 نغمه زن و طوطی شیرین مقال با نف لایسی باین ترانه عشرت بیک
 شکر شکن گشت که ای مجنون لیلی و شان الفاظ و معانی و فنی داد

کتابخانه مجلس شورای ملی
 سند یک به اعتبار این نقطه
 ۱۱۳



شیرین طلقان جادو بیانی^۱ این مندی ست که چون لعلی آسینان
انگاز شام و پگاه^۲ و فروغ دست در کان کوهر شجران پر دین و ماه
کسی را نچیر نیم بهل مهر که انشا پر داری و هدف خندک جگر دوزخ^۳ طرازی
می پندارند و دارای طبعش^۴ به بیم آرائی شهرستان این تفتج رونق دیکر
ارزانی میدارند و تارتبه کلاه ریخشان سخن را که بکنکره اش کاس
شوکت قصور بقصور لا مکان^۵ و غره اش باب قبول دعای قدسیا^۶ ست
دسته مواره بسیاحی این کلشن دکاش سخنران پر دازد و اوراق خا^۷ طرا
از طرا حی تامل تماشای این بهترین پیکر لعبت خانه ایجا و غیرت گنا^۸ نه
مانی از تنک سازد^۹ با صغای این نوید شاست قرین دریافتم که سخن
طرفه طاسمی ست که مشاهد^{۱۰}ه نیر خباشش نقلاج کبج خانه حق پسندی ست
و معانه عجابش کلید کنوز فضیلت و اجمندی سرگردانان ظلمتکده
بهالت از پرتو انور روزی شعله تعلیمش به شستان پر نور کامکار
سیار و غشکان کران خواب ضلالت از کوشانی اویش^{۱۱} بهش

۱۱۴
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴



فضیلت شعاری را از شسته سرور فزاید تنائیش کیفیت روشن بانی
 دو باله و حنیض نشینان کوی نیکوکاری را از دستگیری جبریل
 عرفانش رتبه بلب ز نامی برتر و علی سخن فصیح سلم استوار آگاهی
 و کلام طبع مرقات معرفت الهی پای که در زارش کرم ز فغانست
 با پایه عرش برین میاست و جیدیکه در دام جستجویش گرفتارست
 بچشم احوال بنگیای سپهر دایره ساز از تشابه نون سخن ممتاز بالایش
 در قم کا کاشان از تیشیل جز و او ش فکلی قطب السما از شاهت
 نقطه اش و قلب چرخ کبود شمع افکن و بلال عید از شکلت حرف
 او طش در دل کرد و ن ناخن زن و تھا که شاهدی از آرایش گاه
 عدم در حبله کرا بنهای امکان باین بیانی و رعنائی کاسی جلوه گر کرد
 و کلی از ارم زار شیت سمدی در بهارستان آمال و امانی بدین خوبی
 و خوشنمائی گاهی ندیده کز لک حصول صافل مرآت عقل و
 خاک و حصول سر نه چشم راستی و یقین نظیرش بی نظیرش پشال



بیانش لایبان قضیش لایزال اشعار

جنبش اول که قلم بر گرفت	حرف نخستین ز سخن گرفت
پرده جلوت چو بر انداختند	جلوه کرهیا بسخن ساختند
تا سخن آواز بدل در نداد	جان تن آزاده بکل در نداد
خط سر اندیش که پیوسته شد	در پر مرغان چمن بسته شد
تا جوران تا جورش خوانده	وان دکران آن دکرش خوانده
کر نه سخن رشته جان یافتی	جان سراسر این رشته بجای یافتی
صدر نشین تر ز سخن نیست کس	دولت این ملک سخن نیست

۱۱۴

زمانی که قلم زلال این بخته بوش ربا در پنهان ادراکم بخت طرفه
 کیفیت ر و داد و موای عجبی در سرافتاد یعنی شیدای آن کین او که خا
 واسطی نرا و بواسطه تحریر او صافش بر خود می ناز داشته بتلاش
 سخن سنجان و نشاند و نشأت زرف سنجان مختصر پسند بجزار جان
 ای مایک بیان
 گوشتیدم تا از تماشایش پرده از روی سخن برداشته شود و علم

ساده و صلی نیست بود

بکسرین هم که نام شخصیت

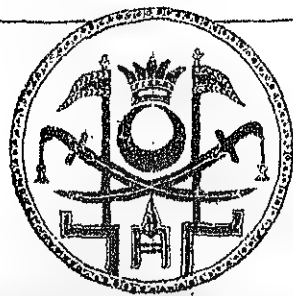
در عراق عرب و در سلازان نام کرد

کیان بغداد و بصره واقع است در پیشه

آن زمین قلم خوب هم برسد



انجاء مرام برافراشته از انجا که درین تسلیم شکر ناپید کناره
سکنان بخت در طاق و حوصله آشنای شنای انشا پر داری
کر دیده اند و هر کی بغواصی خواص خیال کو سر طرزی را بر آورده
در سلک نظم و شکر شیده لیکن خیر الماحسین میرزا احمدی این
فن علیا مهارتی بهم رسانیده که چشم مردم و مردم چشم کسی باین
علوم کلامی بنکامی ندیده و مشتری نعمات سخن بحضور تر اندر سبیل
قلش ناسید را بارزنی نموده امام آخرین سخنوران جهان است
و نادی سبیل صبر فریب معانی و بیان قمری بلاغت بعشق صنوبر
کلاش در حدائق فکر و سبحان و ائل جدای کو کو آشنا و سبب
وضاحت بهوای ریاحین تصنیفاتش در بساتین اذیان بلغیان
کامل بنوای آه و ناله مبتلا بحد لیب خامه اش با طائران سده
طوبی تصفیة فیضان طبعش همچو ابر مطیر ملکب و شوخی افکارش
بر ناک حور و پری محو عشوه کری طنطنه عیارش چون دبدبه بکندی



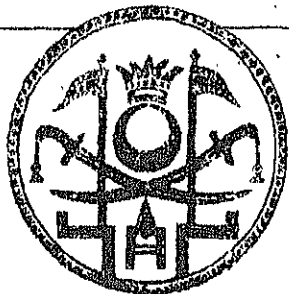
مشغول خود سری هوای کلاش را آتک احیای کشته مسیحا +
و کلک مشکین نگار را در وادی شایش تکلیف دادن عین خاظم

روح سخن و روان معنی	ان معنی جان و جان معنی
پیر و از سخن بیال کلکش	نخل طوبی بفال کلکش
ایینه آفتاب رایش	فکرت جام جهان نماش
چون مردم چشم راست خانه	طبعش لبو نگر می فسانه +
پیمانه سر زه موش سرشار	سرست حسد و یک میا

۱۱۹

چنانچه نتیجه کلیتین طبع و قاده ذهن رفتاد او یکی تاریخ نادری است
که جهان معنی از و بهره یابست + و عالم سخن از و با آب بزرگ و
کوچک عراق و بحر عشاق معانی و انوارش + و گوشه کیران مقام
حجاز و عراق محو شعبه فقرات جانکه ارش + آغازش عنوان شیرین
کنشاری + و انجامش ستهای بلاغت شعاری + روانی عبارتش

مرغوب + و سلسله الفاظش کمتد قلوب + قظم

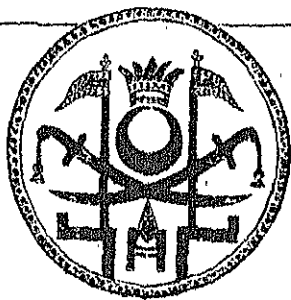


هوستان زهره قهار پدیدن کبر و به حجاب ظهور خرد امید دل غمین
 سخن که دماغ کشیده شعله برق شرر بتیابی ست از شهیدستان
 تفکر اسرار مغلیه تماشا که عالم خیال علویه شتافت و آریا
 عجایب و غرایب آنجا که نیزنگ نگار صنم خانه ابداع در بوستلمونی آن
 الوان ساعی جمیله جصد کائنات بهم برآمیخته فی الجمله فراموشی
 مقامی دید که او دام انجم شاسان رعد بند بتنهای ملاحظه کردی
 عرش تماش در وادی ناکامی بزنگ نقش پا خاک نشین ^{انظار}
 صدر آریان بارگاه ملار اعلی بهوای طوطیا نمودن خاک عبیر ^{لش}
 در خانه پر خار مرگان مجوز زندانیان غرلت کزین شمس اش نبوغی در ^{نشان}
 که چشم غورشید را بملاحظه اشراقش از شفق رعد رسیده قبه اش برکتی ^{نشان}
 که ماه منیر از تنویرش دماغ حسرت بردل کشیده هر شکش باخشت ^س
 زنگ آفتاب منک و سرنگش با الوان رنگارنگ ریاض ^{نشان}
 بمرنگ طاقش دو ابروی بهم پیوسته عورتش لولون ^{اشعاع} سر نخون زده

در صدبندی سازنده رعد
 در صدبندی چو زده که بپنداری منتظر
 ۱۱۳
 چو که بپنداری سازنده و منتظر
 این شسته احوال که بپنداری منتظر



گفته این پرداختن نمی تواند یعنی از باب عالم که بهین شقایق فرادیس
تقدیس وظل همون مظل هستند اولاً عرض سخن را از زیور تکلم بیارند
و سپس آن کلبه در حرار از حله پوشانی خط خوب رونقی
داده بدریس و تدریس مشغولی نمایند بنا برین این حرف نشانی
و قاتر تکمیل عبد ذلیل ب جلیل محمد کلب علیخان نقشبندی فرماید
مکات را پیوسته این نواب عفران قاب نواب محمد یوسف علیخان اصفهانی
بر داند مرده فی سائر القبور نیز که میکه شیرازه بند اوراق لم یزنی
اجزای طبعم را در شکنجه مشاغل دنیوی و دنیوی و مضامین کار و بار ملکیت
گذاشته بود این فصل الخطاب را که ملاحظه اش برای سیاست
و حر است امصار حکم کیمیای خالص می دارد و به قلم سید مجاور علی
باختتام رسانیدم و بختیافرنک لغات را نیز ضمیمه اش ساختم
بار خدا یاد لی که ازین بهره مند گرد زن در کور باد و چشمی از سیرش عاری باشد
میرنجشستن شاه کتابت بر چار باش حسن قبول پیرو



نظم بیانی راجع به
از دفتر

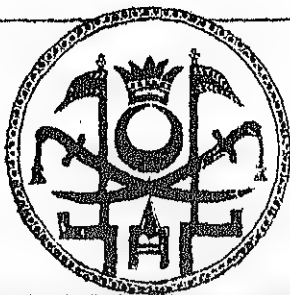
توفیقات یزدانی و نظم دیباجه تقریب فی طبقات

الزواة و اسماء الرجال ابن حجر عسقلانی
بسم راوی ۱۲

سرخ طویان دارالانشای فضیلت و کامکاری که بخانه فصاحت
وروشن بیانی اوراق اذهان ممکنان را ازرقوم علوم کوناگون
آتش داده اند و بدرس و تدریس صحائف شای صانعی اشتغال
دارند که بحریه عالم امکان ازسواد و بیاض لیالی و ایام آراسته
و نقش پردازان دارالارشاد سعادت و نخبیاری که بستم بلاغت
و شیرین بانی صفحات فتوب عالمیان را ازحدوف فنون بوقلمون
فرین نموده اند به تعلیم و تعلم مضامین حمد محمودی شغول و ضرورت
که الواح جباهه بانیان را ازخطوط حوادث و آلام هر پسته زینتی
وجود انس و جان که ازسلسله بندی حکمتش اجزای حواس خمس
در یک مجله جسم حیوانی منظم و خنثی طفرانویس پروانچه کن فکان که نظم
و نسق دبیر قدرتش نقشش عقل و شعور در یک نیکین وجود انسانی

۱۲۲

نظم بیانی نظام انقیاد
نظم باین راجع به
نظم بیانی راجع به
نظم بیانی راجع به
نظم بیانی راجع به



در تمام نسخه‌های
مکتوبه کتب
مکتوبه کتب

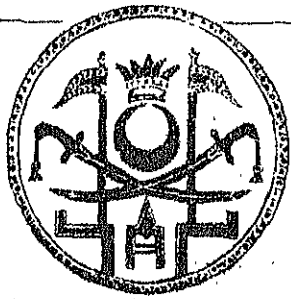
مرتب شده جاده کماش ان نیست ریخته کلک اعجوبه نگارش
و قرص آفتاب نقطه است چکیده خانه ماده کارش نظم

زبان در دهن غنچه کراوت	سخن در نفس سبزه ذکر اوت
کف ابرها سوی بحرش در آن	سر قطره ها بر زمین نیاز
ز دل داده فکر بس زانو	ز لب داده مرغ سخن دوپال
ز سر چشمه حکمتش خورده آب	کدوی فلک ز کس آفتاب
ز پستان خورشید تابان دور	لب ماه نومی مکد شیر نور
ز می لطف کز رحمت بیکران	ناب در رخ بخشش از خاصیان

۱۲۳

و بهترین کلامی که بسم الله در قان طلاق و عنوان رسالت
تواند بود و بغت سرور است که سیاهی ذات خجسته صفاتش
به امضای منشور احکام دین بین پرده خسته و مدرک وجود
سر ابا جودش سائل اسلام و طریقت را در مجموعه کائنات
بنوعی مندرج ساخته که کتاب عقول و بیاض طر از ان رسالت
چهره

علاقه یعنی شاه زبان
از جنبه بیانی صلح
در بیان دو کس و یعنی دو خطه و
و سالت در رسول و رسالت
هم دو آینه از باران

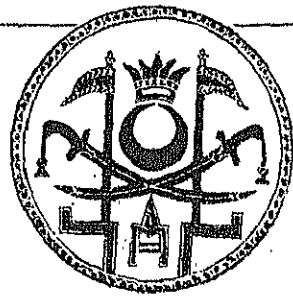


و لا موت بکتاب تینیش کتاب می پدانی در آغوش و معلم افهام نظام
 ضوابط ناسوت و ملکوت بدرسه تفسیرش باصرت و ناکامی دو
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَسَلَّمَ كَسَلْنَا
 کثیرا کثیرا بعد در مرات ضما رفتی ذخائر نظم طه از ان
 سلسله کاراکامی و تحقیق شناسی که از مرقات فهم و ذکا بر بام تحقیق
 چگونگی رموز خیریات معقول و منقول بر آمن زر کامل عیار هدایت و
 ارشاد را به دار الضرب توضیح و تنقیح مسکو کفر موده اند چه زبانا
 نهار این مدعا بخوبی جلوه نماست که حصار نخستین از قلاع رشد
 و خجسته کرداری که قوافل ایمان و عقیدت را از سر خنک طراز
 نفس اماره باز دارد و حصن اولین از حصون عبادت و نیکوکاری
 که اهل ایمان و شریعت را از تضاد مجنون و جهالت و عصیان
 صیانت نماید علم دین مستین است که از رشحات سحاب فیوض
 اعطش کو یان کر بلا ی ضلالت مالا مال صد گونه زلال عشق و نشا

صلوات الله الخ ترجمه و تفسیر
 اسرار و برادران و صاحب او
 و سلام فرستاد بسیار بسیار

۱۲۴

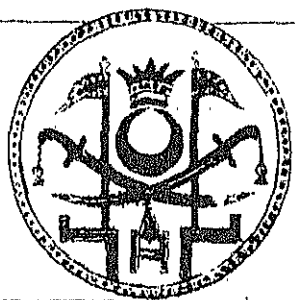
تمام با هم کفر و فتنه و بزرگ
 انتیاب



و از کرم باری ابرقینش همچون نشان دشت بهالت بالیلی فارغ
 مشغول هزاران بسط و انبساط آفرید و غشعته تعلیمش سمندر
 آتشکده معرفت به تجلیات مراحم بی پایان منزه و ممتاز و از زبانه
 زنی نازنه تنهیش سینه سوزان آتش محبت به انوار موهب بیکران
 سبانی و سرفراز رشته نغمه تمنیات حانه محالوقات بسرا
 استفاضه اش سحیده و طمطمه فیضان عالمگیرش از قاف تا قاف
 رسیده که ام کلچین کلزار احباب و تکوین در فضای طلبش بسیار کرد
 که خرمن خرمن کل مقاصد و مآرب بد اسن امیدش نرسید و که ام کلچین
 روضه زمان و زمین از گلشن ملاحظه اش بوی شبنم که غنچه مدعا

۱۲۵

انجمن امنیت و شادمانی نسکینه نظر	
بدرت محل صاحبان	قاعله سالاره مقبلان
دستکه مایه بدست تهر	آینه کار بکار آنگه
جام جهان بین حکیم آل	قطب نمای فلک زمی



ساخته او بهر بنفش زردی	باده او پر تو عقل لبند
عمر بهار سیت ز نسیان او	نخسته او بهر عده دانش فرا
تجته دولت برش بسته اند	نور چهره اغی ز شبتستان او
	نقد ابد در کمرش بسته اند

این آیه در سوره نجم باب ۳۲ و ۳۳ در قرآن

از روزیکه چکش قلاب قوسین او آدنی جزو آتشی
 بهای مبارک را از دلیل ارشاد اطلبوا العلم و کونوا
 بالصّٰیّٰن تقسیم نموده بهای این متاع مادی را وجود در
 مشربان چار سوق تین و آداب دو بالا کرده و از زمانی که
 مربع شین چار بالش دنی فتدکشی درج دهن را از کلب کلام
 افضل العباد که الفقه و انموده پایه این سه مایه خافقین
 نزد جوهر ماین بازار صلاح و صواب با وج فلک الافلاک رسیده
 پس از باب توافق را که شاف رموز الهی و خواص حبار کمال
 نامتانی ستم لازم و واجب که رخت سفامت و طغیان

این آیه در سوره نجم باب ۳۲ و ۳۳ در قرآن



از جسم عامه حلائق قبا نموده بجله پوشانی تدریس و تعلیم سرگرم ما
تا دنی و اعلی جامه شریعت و هدایت را در بر کشیده از محو آتش
فلاح دایره مخمور و سرشار گرد و دوزخ بر مستندان اعلی روزگار که از صبر
غمو و آلام تلخ کام گردیده اند بضرع عین که از نوش دار و می صحبت
علمای راشدین و از عجوبان گردآوری کتب دین مستین خوش
شیرین کام شسته با شغای کامل زهد و تقوی دوش بدوش باشند
تا هر فرد بشه از باز پرس فردای محشر نجات یابد نظم

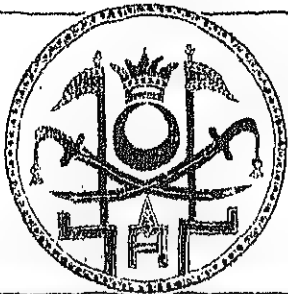
هەر که باین کجەر شود آشنا
وار همدارو ورطه موج

بنابر علی هذا این احب در خان مکتب میچهرانی و کج مج زبان شهنشاه
نادانی و ذله رباهی مانع معقول و منقول و خلیفه خوار مطیع و معبود و

مستدعی عطا بای لم نریلی محمد کلب علی عقی الدین ذنوبه و سیمو
 محمدازدانده نگاه بای او علم و پوشیده
 پیوسته شهاب زین چک نظر را در موای مطالعه کتب علومیه

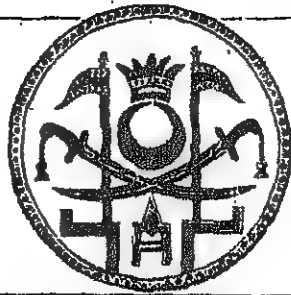
کرم پرواز ساخته و میسازد و ممواره شاپین تیز رنگ و آتش

۱۲۶
 از یاد لطف تو محو شدم
 از بهار به دلم پس مانده سلام و
 اشال آن از منتهی الارباب ۱۲
 در پی او ۱۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب: ۱۲۸

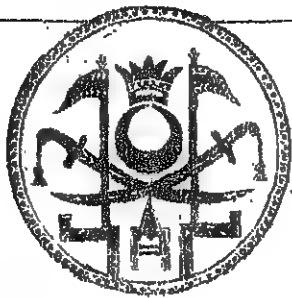
در فضای مشاهدۀ نسخ مشهوره و تفسیر بالافسان نموده و نمایانده و
از صحبت فضلاء و مجیدین که حدیث علماء امتی کانیاء بجای
استایل بر علوم ادبشان بهانی است قاطع و دلیل است ^{سایط}
ستفیز شده ظلمت آباد خاطر از ملا لوی نیر علوم تنوعه ^ش و نور
میا ختم و از و نیمه شب تحقیق و تفتیق بر لب آرائی عرالس قون
رنگارنگ می پردازم تا این و تیره زمانه تبعید منقضی گردیده و همین ^{طریق}
مدت مدید باخر رسیده زبانی که ساغر خاطر از حریق کوه استعدا و شأ
محنت و خار ناهمی ارشیدن باوۀ درس و تدریس شکست
چشم تعمق را کشادم از عامۀ علوم عالم علم حدیث را پری پیکری ^{یا فتم}
که زبان قلم و قلم زبان از تسطیر مدائح و صفاتش نخست ^ن بند
و غدا لب کلک کهر سلک در روضه تحریر نایش از قطرات ^{اشک} مداد
صورت ریزان ستابی شایسته تکلف هر مضمون و نشینش عابد ^ن سیر
و بلا مبالغه هر مفهوم حکمت گنیش ربایندۀ صبر و شکیب ^ن بجزر و ملا خطه



بهر از دل و جان تصدق و تبریک بان کثرت و تمکین بهمت تحصیل این
 دولت عظمی بر کاشتم چون نیک نظر کردم دریافتم که بغیر ناظر و
 و اسرار الرجال که تنفیج و توضیح این فن عالییه مستحصه بر آنست چهره
 این غما غزال از خال و خط افهام و تعیین مخطوطات و نسبت
 و بجز ماسطه نسخ مذکوره روی این معشوق بمیشال از مرغوبه بی
 تحقیق و تدقیق مرلف شد فی فی لهذا همچو ما بهتاب در سپهر تلاش
 و تحبس شب کردی و بر ناک بلبل کلزار در گلشن که و کاوش
 غافل افکنی نمودم کاسی در تنای و صا ش بلول و محزون بودم
 و دمی در ساق لیلی جاش مجنون از آنجا که در دار الشفای حکیم
 علی الاطلاق نسخه هر پنج و صیبت پیدا است و در عطار خانه
 حکمتش دوا ای امراض متمنیات موجود و مهیا لهذا بوقت من الاوقات
 از کمال جد و جهد نسخه شریفه تقریب فی طبقات الرواة و اسما
 الرجال نتیجہ طبع و قادیسمه بیت الحمود و اعتلا طلیعه عساکر

۱۲۹

۵۰ اعتلا بنده شدن و بهر کار
 شدن و غالب شدن ۱۱۱۱۱۱۱۱



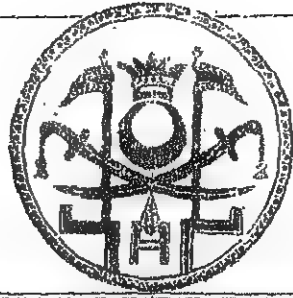
عزو علاء الجلی شعله بلاغت و شیرین گفتاری آب و زنگ شقایق
 فصاحت و نثاری صدف اسرار الهی را خوشترین گوهر صفا
 کالات نامتای را بهترین جوهر سپهر چارمین شریعت را اختر
 تابنده چرخ مقررش حقیقت را بنجم خشنده بصباح کاشا صفا
 و نکته دانی شیخ الاسلام ابو الفضل احمد بن اشیخ الامام علاء الدین
 علی بن حجر العسقلانی روح الله روحه بنا شرات ابحان بطریق
 در آمد بفور حصول چنین موهبت عظمی از صندل سجود شکر و سپاس
 پیشانی عبودیت را فرین ساخته با جمیله مضامینش دو چار کردیم
 الحق عجایی دیدیم که زبان ناطقه در زیر نگاه شائش لال و طائر
 و هم بر اوج صفاتش شکسته بال مسائل دقیقش سنده و فوایدش
 لایق صفای اوراقش عذارش ابدان پر رخسار را در عرق حیات
 نشانده و ملاحظت معانی لطافت کینش شور در تمام عالم گنجد
 سلاسل سطورش بازلف چلیپای حوریان جهان دست و گیر با

روح الله روحه المرحوم
 الله تعالی اورا بواسطه و شکر

۱۳۰

مجلس نیکوگاه جای که در آن
 واقع شود از عالم نیکوگاه و جوی

از باب مجهر



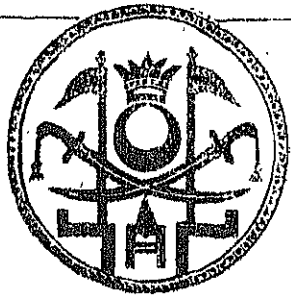
و شیرینی عبارتش نخل کن لبهای شوهر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 دلش ابروی کلب زبان شوخ چشم خم و پیشگاه قهرش کلام صمیمی و
 و شبنمی کالعدم خط خوش غیرت سبزه رویان هند و ستان و خنجر
 فصل و بابش شده سنده ساز لعل و مرجان و مدادش شب یلدا و
 نقطه اش نقطه پرکار تنها سوادش پر نور و بیاضش عارض جود
 یا قوت اجتر از رنگینی حرفش خوانا به درج که ماه کامل از صفای
 و و اثرش داغ بر دل اگر در یار بروانی عبارتش تشبیه ندیم
 اغلب که از سر و مهری روزگار چون پنج بسته شود و اگر اقبال
 جهان تاب را بالوح دیباچه اش مشابیه بخویم پروانه و از اثرش حسرت
 و ناکامی سخته کرده و غالباً همای بلاغت بر استخوان است
 الفاظش سایه انداخته که هر لفظش به آری که آری قلم و سخن آری

نظم

شبستانی سراپا جلوه طور بیاض صبح روشن زو سبت

۱۳۱
 از تاجعین و لغات عرب و سنوب و خنجر
 در این نام ثبت است
 شاعر و ادیب که قصاید عربی
 شایسته است

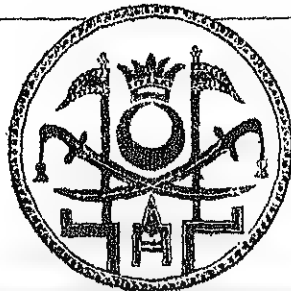
۱۳۱
 استخوان بندی کلام
 از دست کردن انکاره و سبت
 ترکیب الفاظ و عبارت «از انکار»



سواد حرفهایش زلف بیایی	نشانه ناهای مشک بر جا
سطورش رشک بروی بتا ^{نست}	ازین رو روش روی بتا ^{نست}
دو آبرو شمشک شده نمود آ	بر شک حلقه کیسوی رخا
ز بس جوشد صفا از روی ^{اودلق}	پرو ز شک سمن چون شک عشا
خند تا طوطی و طعنه اشیم	بهر حرفش شکر صد توده ^{مین}

با بجمه وقتی که آلی مقاصد تبلی برشته ملاحظه اش منسلک کرد
 سروش و لم بجوش مو شمع نوید تازه رسانید که ای پرور و پیکنا
 مراحم ایند و او ارچه خوش باشد که کوشش و کردن این نوع و سوس
 از جوهر زو همه خط خوب بیارانی و کوی این مطلب فخرم را از چوگان
 ممکنان بر بانی هر آینه سحاب چه مایه خرسندی و کامرانی که بر مزمار
 آمال و امانی هر یک کهر بار نکرود و وابر چه قدر عیش و شادمانی که
 حدیقه خاطر عالم را رشک نکارستان چین و فرخار سازد و زیر که
 این گلشن مستی را خیلی اعتباری نیست و برین مال و منال چندین^{نی}

۱۳۲



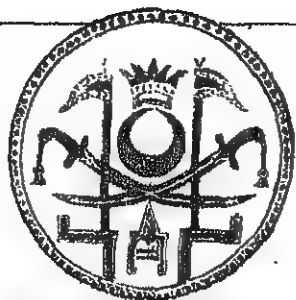
برهفته دوستی چمن عالم نازان و مشکبهر نباید بود که این گلستان در
مجموعه حیرانی و پریشانی ست و در عشق لیلی روزگار محزون
راه دیوانگی نباید پیوید که مال این همان سرگردانی در شطرنج
یل و نهار که امشاط نردخود نمائی در باخت که از مجبازی فرین
تقدیر حیران و ششدر نکر دید و در صحیفه عالم اسکان که امشب
دیباچه وحدت کلمه انا و لا غیر گفت که معنی ادا جاء اجلهم
دول خود قنصل زندگی ناپایدار مثل سراب است و حیات مستقلاً

نقش بر آب + مرابعی

دنيا خواست کش عدم تعبیر است	صید اجل است که جوان و پیر است
سم روی من پرست و نیم برین	این صفحه خاک هر دو در تصویر است

بنابرین اشوب غرمت را بسوی مضار این مدعا همین کن و کلکین
سمت را درین عرصه که مسمیت و خیر که در فتنه کون و مکان
از تو یاد کاری خواهد ماند بقول شخصیکه شعی نوشته بماند سیه بر سینه

این آیه شریفه در بار نقیشت
سده پنجم
۱۳۳۳
اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون
ساعت ولا یستقذرون ترجمه چون
می آید سعاد ایشان پس توقف
نکنند ساعتی و نه بهشت کنند
چنین معنی بخانه ای که پیران
سواران باشد



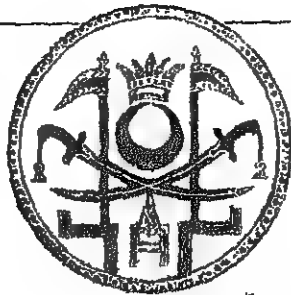
نویسنده را نیست فردا امید چون سر نیچه این خوش تازه
 بگریبان عالم آویخت و ساقی دلم باده این آرزو در پیمانه گو شوم
 ریخت به سلامه خاندان مصطفوی نقاد و دودمان مرتضوی قلم
 از کفستان خوش رفان روزگار بخل کن خوشنویسان عجیب
 نگار بیت الغزل دیوان صدق و صفاتید محمد مرتضی اشاره نمودم
 که طوطی قلم را در کستان کتابت این سس الحقائق نصیر سخ نمود
 نقل این مجموعه را بر دار و چوب ابشارت سه ایا ابشارت خیر
 بسوق الذکر بدت دو سال ما یعرف آرب را بزنا و انجیل
 حل نموده عازم سیاحت بندر مقابل و تحقیق گشت چنانکه تلخ
 و شمر رجب المرجب سه یکم از و دو صد و نقاد و مشت بحر
 شاهد این مدعا از جد و جد لوائی معسک فضیلت و نیکو کاری با حق
 علم عطیت و نخبیاری زائر حریم حق پر وی طائف کعبه ایزد شناسی
 سیف سلول علوم دینی و همصام خارا شکاف شریعت نبوی

الحیث الغزلیت النجانی بہتر
از ہمارا

11

۱۵۰۰
حضرت امیرنظم ایچ خان
حضرت مولیٰ مراد علی خان
حضرت مولیٰ مراد علی خان
حضرت مولیٰ مراد علی خان

۱۰۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
 در بایگ و آخت درجات ایشان

عالی فهم و خیرت دستگاه مولوئی محمد سعد الله رفیع الله حسنام
 و ضاعف فی الدارین در جاتم خلعت فاحشه ملاحظه و مقابله
 در بر کشید الهی تاسنیستان موجودات بریا حین متنوع کلچرین
 زنگین و سطر است و تانگار حانه کائنات از شاه حقیقات
 چون ریاض رضوان فریب و عشرت افروز مطلع این صحیفه
 قرین غیرت مطلع خورشید و مقطع این رساله فصاحت آیین قله آریا

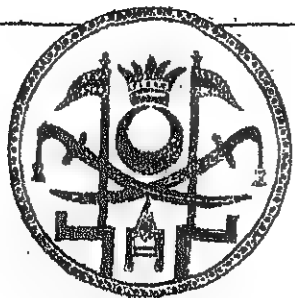
سخن را بر دوایش ختم کردم | که آیین کوی ادر روح الامین است

۱۳۵

سهرخت کردن قلم با مضامین حیرت قمان
 و خیر یزیدون اقصه عبرت خیر بطر اهل زبان

روزی بار فیهان سراز و شفیقان و مساز باغی شایم و دیدیم که
 سواد کمال اعتدال است و فتنه خندان از بهار پایال عارض تن
 از طپانچه صرصر همین آسوده و شاه کل در بر سبزه خوابیده ستان
 راض سنباش از طره ترکان و یلم سراز و شملای قاش چون کجور

سهرخت کردن کتاب از سر
 که دن از برمان ۳ و یلم یکا
 جمول و لام مفتوح نام کی است
 که موی مردم آنجا محمد باشت
 از سران



کامی است و کامی سوشیار در انبوه درخشان جرم قمر که کاش
 و از درازی تا کش اعوام و دودور در کشاکش انقلاب نیستم
 بهوای سیرش مضطر و شمیم عنبر در غنچه هایش مضطر از سبزه ریاض
 صد گونه پریشانی در خواب محفل و پیش کل خندانش از بار لالی
 عقدۀ مالا یخل ثمر در شاخ خوشماترا از کل خوابان تو کوئی رشته
 نگاه ستاخی بر روی محبوبان لعلش مسانه طاووس خرامان
 آب روانش و صفای مر و اریده غلطان در حوض لب که دانش
 فواره اش چون چشم عشاق در جوش و شمشادش بان خضر خضر
 پسته خوابسته بهی از آسب خزان جسته انگور از سبزه خجسته
 خرا چون آفتاب قیامت یک نیره بلند شمشاد پرب جو
 دلربای بر غناب و بجو قطرات شبنم بر ریاحین خوشماترا عقدۀ
 بلبل سر مست لاله ساغر بدست نخالشی طوبی سحرش سواد

سواد، پشت وصال

کلیه کل خزان کنایه از ماضی و مضارع
یعنی بکری که در آن و معنی
بیماری و پستی داشته باشد
چون سید اشرف چون به انداز
۱۳۶
شاه حسین عریان شود
دیدم ام از آنکس حیرت و حزن
بکری که در آن شود «از ربکا هم»



<p> بمستی کوثر اندر چشمه سارش فضایش چون سدرای سمنوستان از آن ساغر که ز کس داده بود مواش مقلد خاکش روان بخش بر روی سبزه بکانش بیای در و رضوان بهشت کشته فرو </p>	<p> دوم عیسی نخلان در نو بهارش مواش چون مرغ باغ داده نوشت شقایق خورده و افاده است زلالتش همچو خاک خضر جان بخش خرام آموز خوبان طهر اری ز خاکش بریده عطری طره خوا </p>
---	--

جای پسندیده ماکه نشستم لیکن تنی چند از رفیقان بگوشه ^{شماره} ^{۱۳۷} ^{محمد}
واز ما رسیدند مابقی را بر عشرت آوردیم و بساط انبساطی مستریم
عیش و نشاط آغاز شد و سامان سوره و ساز و فرشی و بنا
عرش مصفا، مشک نخاخن ختن کل رعنا خرم خرم سبزه نکان
سیرابندگان ^{شماره} صدای غنچک و نوای تنبک و رامشگران طنا
پری پیکران همه ناز و بیره پان و طبق سیمین بود که رقوم بهنجری
در لوحه حسین و یادانه زمره بر رخسار نازنین شاهان شک

لیست مختلف چوب
بنی مدام ۱۲ از زبان
چند صدای بازخوابیدند
۱۳۷
سیرابندگان بیای
بنی بخت و آواز ۱۲
سند بالکس نام یکی از سبزه

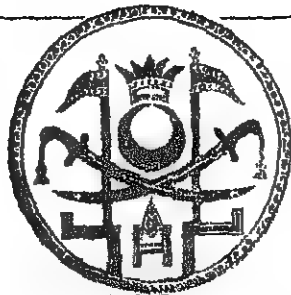


مشعبان فرنگ کجاست شراب احمد شیشه های طبرزد پیا له با
 زبرجد کزک منراوان همک بریان تاثیر آجیوان به نیم جبرعه صبا
 و خون موشیاری برکردن مینا روی فلک را دو دشمع نقاب
 و ساز شوق را ناخن ناز مضرب چنان نغمه مندی نقش لبست

که روح یکسا از مدفن چون سخن از دهن بیرون تظم

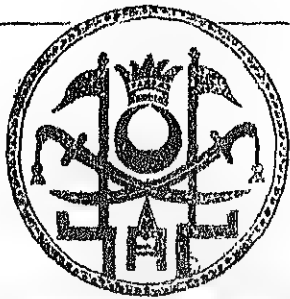
دل را چون بجا رزندگان	چچابس مطلع صبح جوانی
دم عیسی سپند مجراو	صفا فراشش فرش منتظر او
شده قند لپها از نور روشن	به بخشش هر طرف چون شین
بجف بکمرقه ساغرهای شرا	زهر سوسا قیان لاله رخسار
نشته پهلوی هم چون جلا	نوا سنجان دران من خنده نل
همه چون طبل و تهری هم آوا	همه در محن عشرت نغمه پروا
دگر راجف بجف مانند خورشید	یکی را چنک و چکش چو نایب
دل عشاق رفت از دیرین	ز آسنگ فی واقعان قانون

له طبرزد دخی است از شکر
 مغرب تیز و دیر و دزدان گویند
 که از غایت سخن کو یا اطراف او را
 به تیز آید و اندک از غیب
 نقش لبست ای رنگ
 حیرت دیش چ نقش لبست بنی
 تصور که دن است که آنی بلبلان
 ۱۳۸



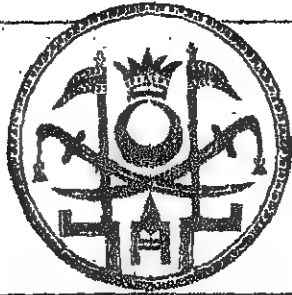
ز جوش ساز و غوغای دشت و خشک | | پنج مفتوح سپید آفتاب
 قضا دوستی دران ایام بکسیوی دلارامی سری داشت و محم و کا
 کلروی بدل میگاشت و در عین شبن و نشاط یادش هوش ناخن
 و از صدای تار و مار و مار گردید و از زخمه تر باب حرم کاری شید
 این طرف در عشرت باز شد و او با خیال یار و دساز هر کسی قیل و قال
 بود و او در خیال وصال هر کی بعیش و نشاط سرشار و او را بانا
 زاری سروکار دلش هدف خدناک آلام گشت و سرش نشا
 سنک ملام و یاران گریانش دیده چند دیدند و بیکدیگر نگاشی کرده
 بالاتفاق از و پرسیدند که آیا نرسشیمی خواب از دیده ات برون
 یا بلال ابروی انجشت نمای عالمت نموده و اگر بایلی وشی در ساق
 مجنون شود و اگر بر شیرین ادای رفت جان باخته و همچو مستی از جادو
 اگر غمزه حاضر جوابی محترت بر زبان نکه داشته چرا خاموشی و اگر
 نگاه ستانه اگر خف بخودی سرشارت نیاخته از چه مدته می

در کتابخانه قضا و استعانتی
 استعمال کتابخانه است قاضی
 در صفحه خطی و عدلی آرد قاضی
 قضا و عدلی از ایام سردی قاضی
 از نام دیوانه تار و مار
 زیر و زبات به کمال و حال
 جمع در نام و مار و زلف
 ۱۳۹
 تصدیق و دل چو یکنه از بنابر



غالباً عشق کلبه فی خار راست گردیده و موای چینی در سرت پیچیده
اگر به آرزوی محشر قاستی از جان رفت چه قیامت بر سرت رسیده
و اگر عشق مرغوله زلفی پریشان نهشته از چه روزت سیاه گردیده
دلت آماجگاه حزن و غم است و طبعت تدرو آشوبارهای
اگر حال بیزبانی خود از مانگونی خاکست بدین و اگر چاره نسیم
از اجانبجویی خون عیشیت بگردن که گردون بوتلمون هست
وزمانه عریده جو به شب عشرت از بیمهرش سر و کار است و روز
وصلت از قسریق ماهی آسوده روزگار خدا را از صد بخت فریاد
و بلا اهل غم در ساغر دل مرزبیم با حکایت خود را شرح نما و با ما
چون این سخن گفتند از قیل و قال شان نفور شده و رو بسوی
نکرست و بهای های کرست بگویندش دادم و به ایمان
مخلطه مستفسر جانش کشتم چون نوبت از حد گذشت بغیر طما
چاره کارند بدینی اختیار آهی از دل کشید و گفت کای رقیق

ساده خاک بدین و مای پیت
یوسف در پیچ و نصب و نگ
خیالات مع دشب گفته می آید
۱۳۰۰
جامه آبی است شک
در پیش خاکی بادر
سپهر خوش باین
سپهر ۱۳۰۰
بکسی خاوره شهرت در
بر خور در کنگان و محبوب افکار
شهرت و فتنه بصفحه ۱۳۰۰
نسخه مطبوعه می آرد و فتنه
اختیار آنست که با آن خوش آید
سپهر بهای های کرست
ای باده و آه کرست زیاده
بای بای خنای از ناله و آه



کرم ستروى از رسم و راه محبت بخير از حال زارم چه پي پي که از
 سوز غم سراپا و انغم و از شورش جنون بيد ماغ و دم پامال اداي
 فتنه خراست و جاتم اسير کيسوى و لارامى تاشقه معجزى از طرف
 رخسارى برخاسته نشاط از من روگردان شده و قلق سوکواي
 با من دست و گريبان خيش زلف و ازى زنک زخم راشکسته
 و تبسم لعل ناز قهرى عجب حقيقتم را کسته و حالى نه و شى که بدامان صا
 آويزم و نه پاى که از کوچ طلبش گريزم و خوف رسوائى بيز بام نموده
 و لطف ريزه خوانى تاب از دم ر بوده خاموش شسته سيار غفلت
 ناگاه با شمع غم و احمان دلم در خفا نشد و ورک جنون جنب
 تا دير دندان بکرا فشرده تن زدم چون و ما غم از شد اند غم گيريد
 و آتش بيابى به کانون سينه ام تير از اصرار تو اسرار خود را پيش
 سکنان شرح دادم و ساز نوحه از زخمه زبان گوشت ساقه بر با
 افتادم و دم بر شايش بسوخت و جاتم بر اضطرار بشن ساعدش گرفته

شوق بفرستد و فتنه
 که بپر علم نمى زند
 مانى از عيب حال سبى زان و گوشت
 سال سبيل و دلم و شى
 يادى حال جان که شده و صيل
 جهان آورد و سبى ريزه خوانى
 جيبه آواز شيدن و غم سايه
 ۱۳۱
 که عذيب شود در غم و زان و گوشت
 که دم در خفا نشد و ورک
 شد چه خفاى سبى پيش دست
 همدندان بر بکرا فشرده تن
 نقل صاب صاب به بوى جان
 مى آيد ام و زان و بى ياد
 باياد او که دندان بر بکرا فشرده تن
 طه کوک سبى لوفى کردن و
 لوفى شدن آواز ما با شوق

زان خايم از خاوش بودن صاب به تن زانى صاب به کورک دول با کوشش جز بکرا فشرده تن

۱۳۱
 که عذيب شود در غم و زان و گوشت
 که دم در خفا نشد و ورک
 شد چه خفاى سبى پيش دست
 همدندان بر بکرا فشرده تن
 نقل صاب صاب به بوى جان
 مى آيد ام و زان و بى ياد
 باياد او که دندان بر بکرا فشرده تن
 طه کوک سبى لوفى کردن و
 لوفى شدن آواز ما با شوق

افتادم و دم بر شايش بسوخت و جاتم بر اضطرار بشن ساعدش گرفته
 با غم و دلم و شى
 افتادن گريه از شوق که دیدن
 دم بر شايش بسوخت و جاتم بر اضطرار بشن ساعدش گرفته



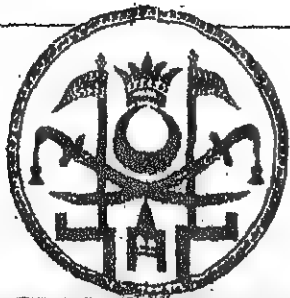
بست خود کشیدم و نضاح شفقانه بکوشش دیدم برین بهمن برآید
 کف پیش ازینم رنجه مده و پا از جاده اعتدال بیرون منه که عمرم برآید
 و خاطر از زندگی تر ازین قصدم بازداشتن در حق من نیکویی نیست
 و ازین کوچه منع نمودن کارشل تویی از روی ویم برو که محقره سلامم
 در ششده افتاده و از پیش من دور شو که غمقای طبعم هوای عالمم
 بال کشاده شعر دست از طلب ندارم تا کام من برآید یاقن رسد بجانان
 یا جان زتن برآید خدارا مر ابحال خود بگذارد یاد لبرم را در برم بیاید
 شمع شاید از طلعت او روز وصالی سازد و آنکه از بخت من آورد
 شب بجران را این نقشه خفتن از مضطرب شد که بهیوش گشت
 و از شدت غشی خاموش به پهلوش نشستم و بکشد کارش دل بستم
 چون بعد ساعتی چشم نمشاد و عده انجلاج مراش ساخته مراش نمودم
 و نقوش اضطراب از دوش زد و دم درین آسنا پاسی از شب گذشت
 جلسا کبیل نموده بکلیه خود مائل شدیم و با هم توی خانه دال بامدادان

له هم برآید ای بهمن و اندیشه
 شمع شیش از در باب اول بوستان
 می آید سه شنبه این سخن بیاورم
 در ششم و خجالت برآید بهمن
 همه در ششده افتادند گنجینه از بند
 شدن محقره در آن باشد از بهارم



نزل شاهش دریافته کس طلبش فرستادم نیاید و عربله مانده
 مجبور شده ^{سه} سیم آشنائی کردم و چرب زبانی بعد چندی نتیجه این ^{نتیجه}
 کرده از کارم کشود یعنی جانانه اش شبی بخانه ام کردم نه بود و زنگه
 متوسط احسنی یافتیم چنانکه یوسف صبحش توان گفت یا لیلای
 بر صدرش نشاندیم و مخوش را طلبیدم آن نابالده کوی سگیبانی
 چون این نوید شنید کمال کل شکفته و سر از پاشناخته دوان دوان
 وارد خانه ام کرد دید که کنارش بر وساده غمز و ناز چار زانو ^{نست}
 و از رعونت محبوبی طرف کلاسی شکسته و دادم از تخرع ^{نک} حق کلر
 طح بهاری سیریز و ولحه لمح بادای مستانه آشوب صد قیامت
 بر می انگیزد چشش در کار میحانی است و نازش مصروف در ^{نی}
 ناکاه آن آهوی رسیده آواز پاشنیده چشم برداشت یوسفی
 بکسوت زینجادید و واتی را بصوت عذرا غیرت بلا انکیر معشوقی
 فرصت اظهار عشقش نداد آهی کشیده همچو غنچه خاموش ماند و شال

[illegible]



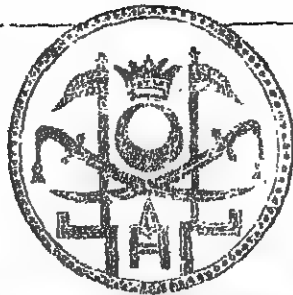
مستان مدوش و ریافتم که دل داده شد و بکر محوئی آماده نمودم

انوقت این دو بیتک سرودم و لطف صحبت فرودم ^{شوق}

دل ازخف داده مرگان تش بین	سلمان ز چشم کافرش بین
چو کل پرایه بن از سودای دل چاک	قبای دلربائی در برش بین
سرآپا تش ست از گرمی شوق	فروران همچو مهر خاوش بین
دلش مجروح چون خود جو کیشی	سمان دست ستم بر خجش بین
شش محرم نه از شرم نکویی	بکار عاشقی بی یاورش بین
دل خلقی ز خوبی پای بتش	دل اندر دست یار دیکش بین
شکسته طره و پرشته مرگان	هنریت خردگان لشکرش بین
بیا عاشق ز تاشیه محبت	ترحم از دل کین پرورش بین

چون خاموشی طرفین از حد گذشت و بنیر بانی جانبین از حد
دو واژه نهادم برآمد بر رنسیق خود تند شده گفتم طرف نادانی که زو کا
ساغر سرشار مد عابر لبست گذاشته و تو نشیت دستی بران بر نی

سینه سبزینک ازین اشعار
میداست به بتلای دل بهرت دانه
در میان خاک و خون افاده این دو
بی دوات و بی قلم بر زمین از خون دل
بی زودتتم "س" و دوازدهم
برآید ای دل بهرت "س"
۱۳۴۲
بیت دست زدن سنا پادشاه
نسخه کاشی که روی دست است
و پانزدهمین دفتر زنجیر بیت



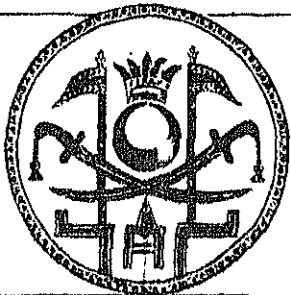
وزمانه الوان را در برضه ات چیده + و تو کسی در کاسه خودی کنی
چرا پروانه سنان بدامن وصلش نمی آویزی + و از سر تا دل بپوشی
که سیاق عشاق یعنی صبح جلوریز میرسد + اگر ناکام ماندی نوروز
سرورت بشام خواهد رسید + و آفتاب عشیت بیام + مگر که چشم از دست

پوش + و مانند حسن و ناز بپوش فقیر

همان بحیر بکام تست امروز	که معشوق تو رام تست امروز
سر آمد ظلمت شبهای بجران	بسر وقت تو آمد محبت تابان
ز خواب بخیودی بردار سر را	بغفلت بگذران فیض سر را

وقتی که این نغمه با سرانیدم و فسونها بگوشش دیدم فی الجمله
مشایر شده گفت یکای عیسی جان بخش + مرخند که رعب و جلالت
بخاموشیم سلسله جنیان است + لیکن بیم روز بجران مزیدی
بهین خیالم که سفیده سحری نمک بر جواحت خواهد بود و نشه افروای
آن زمان ششده عشرت را بسفای آنام رخت عبوری نخواهد بود و چرخ

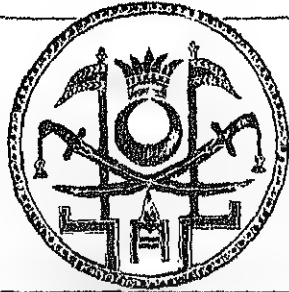
له آفتاب بایم رسیدن
از آخر شدن و بایان رسیدن
مرگم تست ای خود
فقیل فتنه بیدرک با بگذر ای خود
در صفحه ۱۴۵
دانش تست ۱۴۵
باز بمان



و عایم را در کاشانه اجابت نوری به زبانم وقف آه و زاری خواهم کرد
 و دلم سپند آتش بقیاری با کز لذت و صلح می چشانی و بجات ابدی
 میرسانی بهدیری کن که چون نشسته و می از سم جدا شویم و کرداب صفت
 در هیچ و تاب متلاطم و حالیا دست در کردن انداختن و بسته بلای
 بر سر خود آوردن است و بوسه بر لب زدن کو نیامهر بر محضر خون
 کردن این چند خطه سرورم یافته در اندرانی بدنبال است
 خاموشیم بخیاں سین مال اگر رایت رایت بر سر مقصد تم تا به یکین
 که بسی تو غلی در استیتم تو لک نیاید بر سخاوتش فروخته دیده گفتیم
 که خوش باش بچانه ات را روزانه خواهم طلبیده اکنون چنان گیس
 که او از آن توشه او مقوله ام را باور نکرده باز همان مضمون اعلا
 نمود و گفت توقع دارم که علاج در دم نه مانی و فکر دم سر دم
 میدانم که ترا بزور بازوی نیست بجات بر سر انجام طلبه قدرتی
 هست و من از بخش حیرت سر این آن ندارم تا توانی خریده

رایت رایت اول یعنی غم و
 ثانی مرکب است از ای و تایی خطاب
 کاف و غم فون مضاعف سه و دین
 یعنی امکان بیدار و ماخوذ از امکان
 کفر فارسیان در عا و رة خودون
 ۱۳۶
 یکین استوف خوانند
 بچانه یا بهشتوف زیر که مجازا
 بنشینست و نشستن در نظر حاج
 پیش باشد
 ای فرض کن چه رفتن بنشین فرض
 کردن هم آمده است صاحب
 سن که تم که قرار از همه عالم بدو
 دست آمده انداخته می باید بود
 از خود
 ای بکایت نوشت
 سر این و آن ندارم شمس الدین
 خجسته کوبیده باین و آن سرکار
 نباشد بخیر اندیشی بایشان

در یادونه



وزیر باد و آیین بدم جنونم سینداژ محمّد معوی و ویرا بنی
 خواش تست + خوامی تو خراب خواه و خواه آبادم + حاصل
 که از بجایش صرفه ندیده تو شکست رخسایش کشته و شاهش
 بلا بگری یک روز دیگر کاهداشتم + و آنروز از عقبات محشرش
 ترسانیده سیم افشادم + و شیب و فراز زمانه اش نموده همه روز
 و رعد و اینکار ماندم + سدا محمد که زلف مقصود بحکم درآمد یعنی آن گشتش
 بهانه جوش اطکار ظاهری و نوشت + و بقدر رفیق رضی گشت +
 سافوق صیغه خوانده هر دو را بحانه خودشان کوچانیدم + و اینقصه
 بزعم خود با تمام رسانیدم + چون بآن جوان محبت کامل داشتم و اکثر
 اوقات اتفاق صحبت می افتاد لهذا کرده تعارف صوری بودم
 و کامی چنان شده که دوسه روز از دیدن هم محروم مانده باشیم
 در آن زمان روزکاری ملاقاتی نکردید + و ماه رویش متنی نطلب جانم
 روزی از دوستی باستفسار حاش پرده ا ختم و جواب داد که از آن

ام کاغذ فنیجہ سیکرٹریہ
دوبیتی فانی

انجیب علی

انہما فیہ

فیقین سترعہ

مفتی محمد رفیع الرحمن

وہابیہ

۵۵ لایحه سید علی

بسم الله الرحمن الرحيم

چاپ و سیکنڈ ہینڈ

در لایه کرافت

میدار کرد ۱۳۰۰

بغیر جان

که بدین شواهد

از پنجشنبه و روز

الحمد لله رب العالمين

از غیب و محبت

[illegible]

خودشان کنند در حاشیه خط اولی و در حاشیه صحیح ۱۴۸۱۱۰۰

کتابخانه از قضا نمودن و جری کارهای
مدیریتی نزدیکی

از آن کار که نشین طالب آبی

بہارِ عیش و یار
صیفہ معینی نکاح از شجرہ
چمن و زلفیت ۲۴

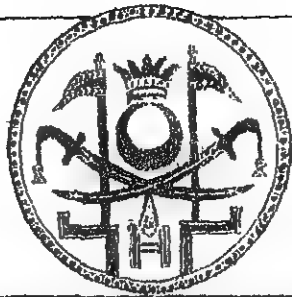


نامشنا میچ پیرس + او از عاشق معشوقها طالع و لا یفعل است + و درم
 بخیری از سر و عالم غافل + کفتم آیا چه شد راست بگو گفت رو
 حسب معمول بر خانه اش رفتم + در رابسته یافتیم و انستم که شاید
 خانه خلوت باشد + و او بجای رفته ناکاه صدای رو و دوسرو
 و نبوش و بده بگو ششم خور و تا دیر در رازوم اندرون خبر نغمه
 و آواز زنک و سخنان غصه و ناز و راز و نیاز صدای بر سخت
 شش بکشته سو کند خور و دم و عهد کردم که تازیت بسویش
 رویش کرده نخواهم نگرست + مرا از استماع انجیال ملائقی رو و او خا
 کردیم + و تا مدتی از خبری شنیدم + روزی در رستان چاشت
 بقتلاق خود خواستم که چشمم کرم نایم + ناکاه صدای و او پلا و و او
 بگو ششم رسید بر خاسته حیران حیران هرست سید یدم یکا یک
 فراموشش کار من شکری پر کن بجال خراب نوحه کنان از در دست
 ختم حسیا خیرست چه شد که بعد مدتی اجازت ناکشیده خور و او
 تمام

عاشق معشوقی پیرس از خور و در رازوم
 در خانه خلوت باشد + و او بجای رفته ناکاه صدای رو و دوسرو
 و نبوش و بده بگو ششم خور و تا دیر در رازوم اندرون خبر نغمه
 و آواز زنک و سخنان غصه و ناز و راز و نیاز صدای بر سخت
 شش بکشته سو کند خور و دم و عهد کردم که تازیت بسویش
 رویش کرده نخواهم نگرست + مرا از استماع انجیال ملائقی رو و او خا
 کردیم + و تا مدتی از خبری شنیدم + روزی در رستان چاشت
 بقتلاق خود خواستم که چشمم کرم نایم + ناکاه صدای و او پلا و و او
 بگو ششم رسید بر خاسته حیران حیران هرست سید یدم یکا یک
 فراموشش کار من شکری پر کن بجال خراب نوحه کنان از در دست
 ختم حسیا خیرست چه شد که بعد مدتی اجازت ناکشیده خور و او
 تمام

کجایم وضع زمانه قابل دیدن بگو
 در رستان با کسر جا کجا
 چشمم کرم نایم + ناکاه صدای و او پلا و و او
 بگو ششم رسید بر خاسته حیران حیران هرست سید یدم یکا یک
 فراموشش کار من شکری پر کن بجال خراب نوحه کنان از در دست
 ختم حسیا خیرست چه شد که بعد مدتی اجازت ناکشیده خور و او
 تمام

در هر چنانه بجای کشیده + و در خانه خلوت باشد + و او بجای رفته ناکاه صدای رو و دوسرو
 و نبوش و بده بگو ششم خور و تا دیر در رازوم اندرون خبر نغمه
 و آواز زنک و سخنان غصه و ناز و راز و نیاز صدای بر سخت
 شش بکشته سو کند خور و دم و عهد کردم که تازیت بسویش
 رویش کرده نخواهم نگرست + مرا از استماع انجیال ملائقی رو و او خا
 کردیم + و تا مدتی از خبری شنیدم + روزی در رستان چاشت
 بقتلاق خود خواستم که چشمم کرم نایم + ناکاه صدای و او پلا و و او
 بگو ششم رسید بر خاسته حیران حیران هرست سید یدم یکا یک
 فراموشش کار من شکری پر کن بجال خراب نوحه کنان از در دست
 ختم حسیا خیرست چه شد که بعد مدتی اجازت ناکشیده خور و او
 تمام



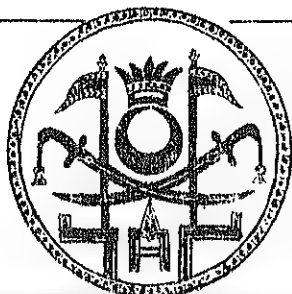
افکنده و ازین بستی گرفت، بفرماند و زد و بر سر مد عابران که ازین
 دلریشم و بتلای هزاران تشویش و بعد بایا های سلسله کلمه
 در آورده گفت و ریگا که زمانه بجام خوش گردید و طومار عیشم را بهیم
 طرفه رنجه در میان کارم افتاد که بیت المهور سرورم از زلزل حرم
 زیر و زبر گشت و خانه آبادم از قصور صنادید عجم ویران شد اسباب
 حسرت میاشت و شاید عشرت در خانات از جام رفت و آب و انجم

طالعی دارم آنکه از پی آب	گر روم سوی کس بر کرد
و بدوزخ روم سپید آتش	آتش از رخ فسرده تر کرد
در زکوه التماس شک کنم	شک نایاب چون کس کرد
گر سلامی بر من بنزدی	هر دو کوشش بحکم کرد
در بصره روم بحبت جناک	خاک حسالی به رخ زر کرد
اینچنین حالها به پیش آید	هر کار از کار بر کرد

ای برادر نو با و ده که در بر من شانیده بودی نو بهر صفاش طعنه زان

این سخن خبری از قیامی عالم
 پرسیدی غصه کاشی که
 رسایان سروران جایی
 میتوان از عالم بالا
 احوال عالم بالا معلوم
 بفرمایند شبنم صنادید
 یعنی اکابر عجم از بهار عجم
 ۱۲۹

نویسنده یعنی سیوه نورس



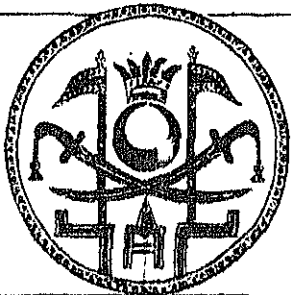
زغن گشت و نورس جاش نصیب دشمن و من حسب مراد ترش
 چیدم و بهارش ندیدم تفصیل این اجمال انیکه از یوم عقد بقدرت
 فرق آرزویم با جوش انجاح بود و طبع وارفته ام محو شاد کای
 فلاح عشرتم با فلک ستیزه خوصف آرا بود و بزم غیرت حسن
 کاوس و دارا و قضا و جوارم جوانی بود چالاک و شاید و از بند آدا
 تهذیب آزاد و غفل نعمه رباب و قفل شیشه شراب و توای تن تن
 و صدای بشکن بشکن دلش را مشاق نظاره نمود و کربان صبر
 بیجا با از وزن تابدانی بکاشانه ام نکامی بخت محضلی یافت پر
 و بزمی دید بقصور بر نورش پروانه دلش نسوخت الا شمع خانه ام
 چهره شوقش بر فروخت جام را دیده بجان شد و ما بهم را دیده
 حیران جاش کردید و خواهان و صاش لند اعجوزه پرفی
 که ابلیس ملعون را بجرم نا تجرب به کاری صد کوشمال دادی و بارها
 بار زور و نیز ناک بر پشت و گردن عمر عیار خادی و بعد انعام ز کشته

۱۵۰
 اشتقاق کرده اند و لهذا سر در پای
 اند لفظ بشید که فارسی است یعنی عزیز
 فارسیان این لفظ را
 نویسنده
 شهادت با فتح داشتید یا سکارو
 در آغاز همین ترک گفت "۲
 مستقل تاخرین است و سندش
 ۱۵۰

۱۵۰
این لفظ منقول است در مجموع مردم
پس یعنی شاید بسیار نزد ویرانه
بود و شیخ شیرازی در باب اول
کتابخانه سیفیه یاد می کند که
یعنی علوی است و میرزا ابوالخیر
در همان در محراب القلوب معروف
باشد و گفته بصفتی ۱۵ آورده
نجامی و شیخ

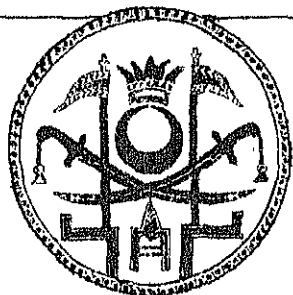
فقد سپیدی خالی و رخ
فرب بدست گرفته بر سر بیا
سوق تدبیر نیست
تن کنایه از فتنه و سر و دایره
در خانه تن فرنگ که ز درستان
خند لب + در هر دست باغچه
صد جای تن تن است +
شکین شکین کلان
بزرگ کلان

حرم سلمان و اوسا قصه و سرود در آن میان بابت عالی مع از فیض پر شکری هرگز در شکر عقیقه می بایستم و دردم از اشکن از حسرت که در شکری شکری است آتشب + ۱۱۴



و عایم را در کاشانه اجابت نوری به زبانم وقف آه و زاری خواهد کرد
 و دلم سپند آتش بقیاری با کز لذت و صلح می چشانی و بجایات ابدی
 میرسانی تمبیری کن که چون نشسته و می از سم جدا شویم و کردار و صفت
 در هیچ و تاب متلاطم و حالیا دست در کردن انداختن و بسته بلای
 بر سر خود آوردن است و بوسه بر لب زدن کو نیامهر بر محضر خون
 کردن این چند خطه سرورم یافته در اندرانی بدنبال است
 خاموشیم بخیاں سین مال اگر رایت رایت بر سر مقصد تم تا بدین
 که بسی تو غلی در استیتم تو لک نیاید بر تنخاش فروخته دیده گفتیم
 که خوش باش بچانه ات را روزانه خواهم طلبیده اکنون چنان گیس
 که او از آن توشه او مقوله ام را باور نکرده باز همان مضمون اعلا
 نمود و گفت توقع دارم که علاج در دم نه مانی و فکر دم سر دم
 میدانم که ترا بزور بازوی نیست بجایات بر سر انجام طلبه قدرتی
 هست و من از بخش حیرت سر این آن ندارم تا توانی خر سینه

رایت رایت اول یعنی غم و
 ثانی مرکب است از نای و نای
 کاف و غم نون مضاعف سه و نون
 یعنی امکان بیدار و ماخوذ از امکان
 کفر فارسیان در عا و رة خودون
 ۱۳۶
 بکین استوف خوانند
 بچانه یا عشق زیاده مجازا
 بنشینت و نشستن در نظر حاشی
 پیش باشد
 ای فرض کن چه رفتن بنشین فرض
 کردن هم آمده است صاحب
 سن که تم که قرار از همه عالم بدو
 دست آمده انداخته می باید بدو
 از خود
 ای بکایت نوشت
 سر این و آن ندارم شمس الدین
 خجسته بیه این و آن سرکار
 نباشد خبر اندیش بایشان



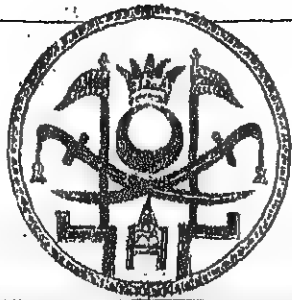
سرجایم آماده رسوایم گشت + و دلایل را برای آوردن آن جوان باغی
بقر شمع شجر کرده بودم و عجز از ان بلد بود تعیین روزی
اشارتی نموده + آن نامک پرفتن نوید و صاشس بجان داده
او را همان روز نسبت باغ گسیل + و آمده دلبهرم را از اشاره چشم
ابرو آگاه نمود + اینجا نو بهارم بپیر باغی کام فرسوده از تفرج ککلی کل
خندان شد + و چون پاسی از شب گذشت به بهانه حاجتی از بزم
بر خاسته بسوی رقیب روان + تا دیر انتظارش بکشیدم
و بسوی در رسیدیم + بعد ساعتی نفس گسته در رسید + و بچشم
نشست + و قیقه نظاره رویش کردم چه می بینم که خنباش
پریشان است + و ز کفش حیران کاششش رسیده خاوندانی
و لبش گزیده از قلم سیه زبانی قطرات عرق بر چین آن شیرین
شامل بود + یا بحوم افکار در دل اندیشهها بکار برده مصلحتاً خاشاک
و پنهان گشتم که دانی بوقوع هیچ واقعه تحقیقی در دلم عبور نکرد +

۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳



و خجانی در حاکم ظهور آن بلای نام و تنک چون مرا بخیر نداشت
 باز جهان چیلکه بنزل مقصود روان شد من نیز بعد لجه موگی از جا
 و دنیا شس گرفته بجای تاریک رسیدم که صدای شخیر و خیر
 بخوشم رسید و دانستم که زمانه از من بیا شفت و بومی به طاووس مجتهد
 غزالم با گر آژی مربوط گشت و تنک ماری چشمه حیوان منوط
 می بر زده بر سر آنها ریختم و با هر دو او خنیت هم گشتم معلوم نباشد
 بنزد منم بینداخت و زنگه از اشاره اش مرد و دهم را بر سیمانی
 محکم بسته با اتفاق هم بد رنتم آوختند و چند دانه که خود را کجا گشتند
 شب تنها بگریه و زاری گذریدم + با مداد ان چون عمر ماندم
 بتلاش هم کوشیدند و بعد تجسس مراد یافته ارقید را بنیدند
 و تجسس عالم پر داشتند از شرمم پیچ نختم و بهانه نیغای طردان کرد
 از بیوفای خود پرسیدم گفتند که ما را از او اطلاعی نیست خستنت
 چنان متفرق بودیم که از خویش و بیکانه خبری نداریم لیکن نهفتند

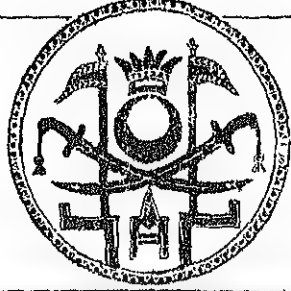
له موگی از جا آمد که در کمال
 فارسی وای سر و دست منی و زبان مجاز
 بنی مضطرب از خجالت الفاظ
 بجفت ای هم بیت مولوی مفتوح
 باب دساز خود و خجالتی بچشم من
 منتفی کرد از بنام اول در کمال
 شکر بک برون
 ۱۵۳
 پنهان مطلق نه هر را گویند از بیانی
 می زدن یعنی اگاهان نیست
 از بهای هم
 از بهار



سیدانیم که در باغ نیست کفتم شاید بخانه رفته باشد سگمانان بخت
 ساخته داخل اوتاق شدم سوای دوسه کتیر کسی را نیافتم
 مجبور استخوان کنیزانش را از شلتاق ^{به} خود خمیه کردم کی از آنجا
 که بران ماجر او قوفی داشت بر چگونگی اش اکام ساخت بعد
 اصفای اینحال زمانه در نظرم تاریک شد بهنجو بجان آن جوان
 که مردی محیل بود شتافتم آفارش پریشانم دیده مضطر گشتند
 و پرش حالم نمودند به تندی پرسیدم که فلانی کجاست مبهنا
 بایمان معاطه بیان کردند که او از شب دوشین غائب است
 از و خبری نداریم چون بوی صدق از کلام شان میگوید از سگمانان
 در گذشته چاره جز این ندیدم که خود را بر تو عرض نمایم تا حضرت
 از و بجورالم بختام بخشی و از چشمه سار تدایر جرعه آب حیاتم بخد که
 به لعل و عسی از شر تو و انخواهم شد و از اقدام توحید او چهره
 نباشد که خانه ام بپراغ است و سبایم جنت کلاغ و لاله رخم دمی

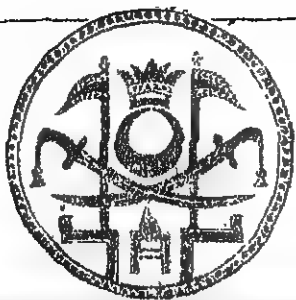
سگمانان بختی زد و کوب مرز قش
 می از و خن زینچویش بکشد و خوب شلتان
 کند در اوتاق البیدیع بصورته انچه نظرم
 جانی و جبین " ^س خود خمیه کردن
 از اوتاق ۱۴م دست و پای ترا خود
 خوانم که در بخت ۱۹۶ ذرات ابیلم
 ۱۵۴
^س سبیل انصیر بیا صیال
^س از شب خود را به تو عرض نمایم
 ای از حال خود را بیا کلام
 سکنه جام جم است بکتاب تو
 عرض دارد احوال ملک دارا
 سبیل و عسی جلاد و دیباچه
 شاهان نامه می آرد
 به لعل و عسی داده " ^س از شر تو
 و انخواهم شد ای از تو جدا نخواهم شد
 میج گاشی به بر و بر و انی
 از رسم و آداب و کلام و سخن
 زینج شنودن " ^س

دکتر دوم



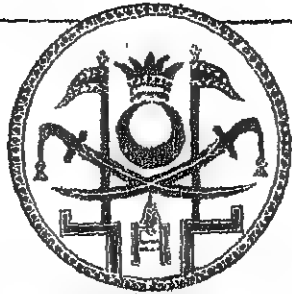
و کمر ویم باغی + پیریزم هم آغوش اهرنی ست + و دوستم در پهلوی
 دشمنی نو نیازم بدم بواهی گرفتار شسته + و سرم قمری دای
 سندوی حسالی که در عشق زمارنا سلمانی بسته بودم حیف که
 دیگری از بوسه اش در طرب باشد + و من در فراتش اینچنین محبت
 بر لب + هم تو انصاف بکن که اگر خسی در پای گل افتد سوختنیست
 و اگر جل از پر و انگی دم زند شمع صفت کردن دنی چون آتش
 قمع صانع کرد دید بوش از کله ام پرید و می خاموشید که فضا
 این خلیگی کارست + و سراغ گم شده ات بس دشوار اگر از امانت
 میدادی زنگه را موشان می آوردم + و بتومی سپردم و ذنب آن
 مرده که را گره سیندوم + چون در کشادن عقده ات ناخن تدبیرم
 گیر کرده باکرمانند و چار هزار دست داشته باشم یکی از آن بیابان
 مقصود رسیدنی نیست پس از این اراده بر خاسته سخن
 ارمیا نه بگو + و درین راه هیچ مپوشد که خیال محال را خار پریشا

۱۵۵
 این خلیگی کارست ای سبب خلیگی کارست
 از بهار هم
 کمر ویم باغی + پیریزم هم آغوش اهرنی ست + و دوستم در پهلوی
 دشمنی نو نیازم بدم بواهی گرفتار شسته + و سرم قمری دای
 سندوی حسالی که در عشق زمارنا سلمانی بسته بودم حیف که
 دیگری از بوسه اش در طرب باشد + و من در فراتش اینچنین محبت
 بر لب + هم تو انصاف بکن که اگر خسی در پای گل افتد سوختنیست
 و اگر جل از پر و انگی دم زند شمع صفت کردن دنی چون آتش
 قمع صانع کرد دید بوش از کله ام پرید و می خاموشید که فضا
 این خلیگی کارست + و سراغ گم شده ات بس دشوار اگر از امانت
 میدادی زنگه را موشان می آوردم + و بتومی سپردم و ذنب آن
 مرده که را گره سیندوم + چون در کشادن عقده ات ناخن تدبیرم
 گیر کرده باکرمانند و چار هزار دست داشته باشم یکی از آن بیابان
 مقصود رسیدنی نیست پس از این اراده بر خاسته سخن
 ارمیا نه بگو + و درین راه هیچ مپوشد که خیال محال را خار پریشا



پیشاپیش است + و سر کرد اینها از حدش + گمان این نحو سدا
کوش تا کوششیدن آسان نیست + و گوهر غلطان از ته عمار بود
باز بچه طفلان + بدانکه مراد از اخبار کارت مستحق نیست لیکن
مجبورم که مایه عمرت بابت اراج بردند و تو بخیر مانی + و چون
دگر کون شد بخود نزد ما آمده که چاره در خود جوی + اگر چه این معما
حل شد فی نیست اما بپاس خاطر خواهم کوشید اکنون باغی
برسان + و تحویل کن + و لحن بسیارم این گفته نزد خود شناسانیم
و بعد الحاح خیرش خورانیدم چون تمام شب بخوابی کشیده بود
بعد ناول حاضری خواش در ر بود هر چند خواستم که نشانی
از آن نابکاران معلوم شود لیکن تیر تدبیرم برهوف مقصود در سینه
بعد چندی ساده لوح خود را ازین واقعه آگاهیدم و از بخوا
بازش داشتیم بیچاره از تصادم این مصیبت آزار شد و بخیل
رنجوری گرفتار تا سه ماه بعلاحبش مشغول نمودم باری بفضل
تعالی

[illegible]

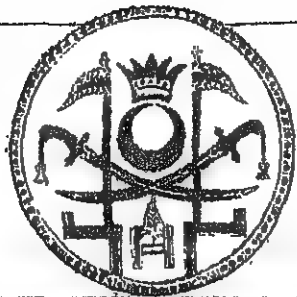


صحت یافت و چاق شد + و صدقات من را نیز رفت زفته
 کم گشت + فاعلت بر و ایا اولی الابصار طحی

زن چه باشد ناقصی عقل و دین	بیچ ناقص نیست در عالمین
بر سر خوان عطای بون	نیست کافیه نعمتی بدتر ازین
کردی صد سال ز ناسیم ز	پای تاسه گیری او را در
جامه از دیبای شسته و دیش	خانه از زین لکن آینه ویش
هم بوقت چاشت هم شکام	خوش آرائی به کونا کون طعم
چون شود شنه بجام کوری	آتش از سر چشمه خضر آوری
یسوه چون خواهی ز تو چون	ناریز و آری و سبب صفهان
چون منت از داور می تابی	جمله اینها پیش او چیست بیج
کر چه باشد چهره اش لوح صفای	خالی ست آن لوح از حرف و فای

۱۵۴

در بیان از زن خاداری کم
 غیر مکاری و غدری کم



خاتم الطبع سپاس بقیاس شیرازه بند دفتر کائنات را که این
نشأت سر ایا فادات جامع انواع لطایف و اقسام نکات حکیمه
کمال و رتق بخش صد ریخسروی سیمی به شکوفه خشمی نتیجه افکار
عقما شکار حضرت قدر قدرت بیت الغزل دیوان انوشیروان
صوائف دانش و بنیش ظل رحمت یزدانی پر توفیق ربانی
ایمن و دایع خالق انس و جان آیه محبت حضرت رحمان ^{شیراز} حاجی حسین
میطیع اوامر شهنشاه خافقین جناب نواب محمد کلب علیخان صاحب
وای دارالریاسته مصطفی آباد عرف رامپور زاده الله ملک و اقبال هم ^{النشور} الیوم
شتم کاتب دلیسنه و عبارات بلند تعلیم جواهر شمس شیخ انوشی
خوشنویس سرکاری زینت انزلی صفحه قسطاس گردیده و
تصحیح و تحشیه بنده خاص بارگاه نشی ایستاده تخلص به سیر با تمام
خادم بارگاه شاه بدر و جنین محمد حسین بدرالریاسته موجود
در مطبع رئیس المطابع آغاز محرم الحرام سال یک هزار و دویست و نود و نود



بقالب طبع درآمد و بسان نیر اعظم از افاق خفا برآمده به پر تویش
عالمی را نور و فسر و مشتاقان را افادات شکار بخشید بار خدایا
این شاه در غامر و مک دیده ارباب نظر و فروغ چشم اصحاب باد

بمجد و آله الاحباد و اصحابه الاوتاد

قطعات تاریخ طبع نشره شمار

قطعه تاریخ نتیجه طبع آسمان پاشای عظیم الظیر خباب نشی منظر علی صبا

۱۵۹

کلام جانفزا تصنیف نواب

اسیر آید لب تاریخ طبعش

قطعه تاریخ ریخته کلک کهر سبک سخگوی با توفیر نشی اصحاب

عجب کلام که کتاب حضرت نواب

ز نیش اکت معنی نهی لطافت لفظ

اگر غلط سختم صد ظهوری و طعن

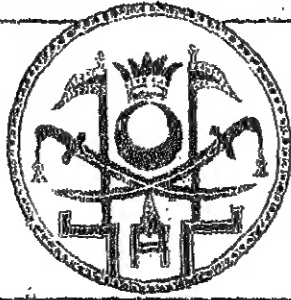
چنین مصنف پر مایه چنین تصنیف

بمنه دامن نیسان خوش آب پدید

که شمه اش جضیض زین بعش رسید

بفخر حلقه شاگردش بکوشید

ز ابتدای زمانه ندید و کس نشنید



چو طبع کشت چنین سال او شویست
کلام کامل اہل سخن بہ طبع رسید

قطعه تاریخ حکیم خانہ شاعران خیال
سیرضامن علی صبا جلال

خمر و ملک سخن مست جلال
کاک و الارتم خمر و

جہاز تہ مجھونہ شہ
کشت مطبوع بہ کوج و

سال تاریخ شروع طبعش
شدہ کلہ شہ شہ

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ط
وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ط
رَبِّ الْعَالَمِينَ ط
ط

نقد تاریخی منتخبہ طبع منصبہ مہ چاہ
کلام الملک ملک الکلام طبع شد تمام

۱۲۹۰



۱۶۰

University Library
Aligarh
SUBHANULLAH COLLECTION

CALL No. { ۱۹۱۵۵۵ (۵) } ACC. NO. ۱۳۳۴۹
 AUTHOR خان
 TITLE شکر
 ۱۳۳۴۹

Date
 No.
 Date
 No.

THE 1
 TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

